

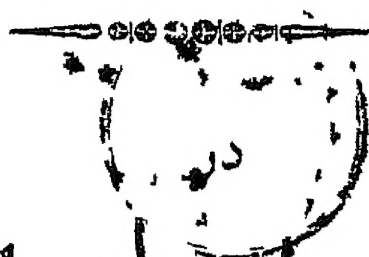






من تصنیفات ابن یسین قرطوبی رح

جماعة اشاعة علوم



مطبع مظہر العجایب

واقع محله 'نالما' - نهملا - شهر

disks

۶-۷ طبع پوشید

ع ۱۸۴۵





اسماء

## اراکین نادیه اشاعۃ العلوم

الذہن بزلوا حہم فی طبع ہذا الکتاب \* ابتغاء لوجه الملك الوہاب \*

### صدر المجلس

وحید الدہر فرید العصر مولانا الفقیہ المواوی محمد وجیہ

### نائب الصدر

المواوی سید اعظم الدین حسن خان بہادر

المواوی سید کرامت علی الحسنی المتواوی صاحب

المواوی سید زین الدین حسن خان بہادر



### ارباب الشوری

حذاب منسی امیر علی خان بہادر

حذاب مواوی محمد مطہر صاحب

حذاب مواوی رحمت علی صاحب

حذاب مواوی فضل حسن صاحب

حذاب مواوی مرحمت حسین صاحب

حذاب مواوی غلام سرور صاحب

### المہتمم

کدیر الدین احمد

سید سرف الدین حسن صاحب

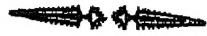
## ارباب الاعانہ

راجہ	احمد رضا صاحب - رئیس پرنیہ
مولوی	احمد صاحب - سابق مولوی عدالت
فاضل	احمد بخش صاحب - زمیندار
مولوی	احمد خان بہادر - بی - اے - ڈپوٹی مجسٹریٹ
اعا	احمد علی صاحب - مدرس
منشی	امام علی خان صاحب
مولوی	الہ داد صاحب - مدرس
میرزا	امیر حسن صاحب - زمیندار
مولوی	امداد علی خان بہادر - جرنیلر چیف
مولوی	امیر الدین صاحب - وکیل عدالت قضاہ
منشی	ذوالرحیم صاحب - زمیندار
مولوی	بادر علی صاحب - گمشدہ افیون
ڈاکٹر	تہ نرمان صاحب - مدرس میڈیکل کالج
منشی	حسن جان صاحب - مترجم کونسل
حاجی	حامد صاحب - تاجر
ناخدا	حسن بن ابراہیم - رھر صاحب - ناچر
مولوی	دلور حسین صاحب - مترجم ہائبر کورٹ
مولوی	دبیر الدین احمد صاحب - مصنف
مولوی	دلیل الدین احمد خان بہادر - ڈپوٹی مجسٹریٹ
مولوی	دین محمد خان بہادر - ڈپوٹی مجسٹریٹ

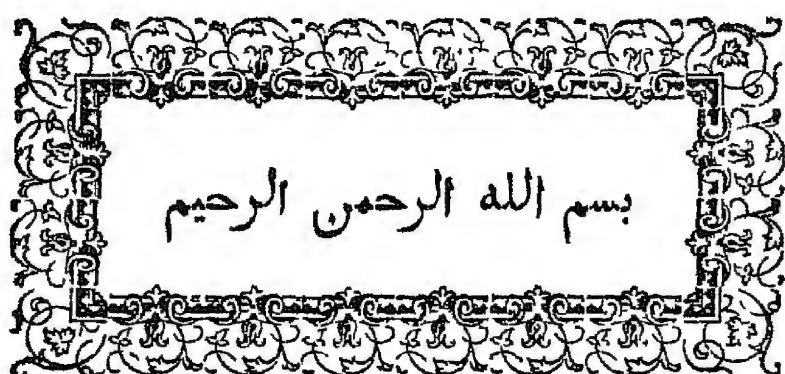
مولوي	رضي الدين احمد صاحب - زميندار
منشي	رشيد الزمان صاحب - زميندار
قاضي	روضان علي صاحب - زميندار و تاجر
شاعرزاده	رحيم الدين صاحب - حفيد سلطان تيمور مرحوم
مولوي	سيد حسين صاحب
منشي	شروكت علي صاحب - منشي كالج
خواجه	عبد الصمد صاحب - تاجر
مولوي	عبد الحق صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي	عبد العزيز صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي	عبد الجبار صاحب - هكت مترحم هائي كورث
مولوي	عبد الوهاب صاحب - زميندار
مولوي	عبد الله صاحب - ماستر مدرسه عاليه كلكته
مولوي	عبد الرزاق صاحب - ماستر مدرسه عاليه كلكته
مولوي	عبد الواسع صاحب - مدرس بونچ اسكول
مولوي	عبد الواحد صاحب - منشي البختي
مولوي	عبد الواحد صاحب - مترحم هائي كورث
سيد	عبد الله صاحب - صدر امير - زميندار شايسته آباد
شيخ	علي داغمان صاحب - تاجر
مولوي	عبد لغتاج صاحب
مولوي	عبد العادر صاحب
حاجي	عبد الرحمن موسى صاحب - تاجر

مولوي	طلي احسن صاحب
ميرزا	غلام رسول خان صاحب - تاجور
مندشي	غصنفر حسين صاحب - زميندار
مولوي	فياض الدين صاحب - ماسٽر برونچ اسڪول
سيد	فصل حسين صاحب - زميندار
صوفي	فتح علي صاحب - مير منشي انجنيٽي
مندشي	فدا علي صاحب خان بهادر - ڏپوٽي مڃسٽريٽ
شيخ	قرب الله صاحب - ناچر
مير	لطافت حسين صاحب - زميندار و مشتار هائي ڪورٽ
مولوي	موسى علي صاحب - مترجم هائي ڪورٽ
سيد	محمد صاحب عرف محمد جان صاحب - زميندار
ميرزا	محمد علي صاحب - ماسٽر برونچ اسڪول
مولوي	محمد طيب صاحب - زميندار
مندشي	محمد مهدي صاحب - مترجم هائي ڪورٽ
شيخ	مظفر حسين صاحب - زميندار
حناب	موسى خان صاحب - تاجور
حافظ	محمد ڪريم صاحب
حڪيم	محمد علي صاحب
مير	محمد قاسم صاحب
قاضي	محمد نور حسين صاحب - منصف
مولوي	نواب جان صاحب - نايب مير منشي گورنر جنرل بهادر

نظام الدین صاحب - تاجر	شہید
نادر حسین صاحب - امین	ناظر
وزیر علی خان صاحب - زمیندار	نواب
وحید الدین خان عرف دلمیر خان صاحب	مہیشی
یاور علی صاحب	مولوی
دوسف حسین شہید صاحب	مولوی
ہدایت انزا عرف میرزا الہی بخش صاحب عالم بہادر	میرزا







بیا از این یسین ای دوست بشنو مرا این شایسته بند را یگان را  
یکی و سعی و پانچ است آنکه زینها نباید بود غافل مومنان را  
زده عشری و زان پس منزلی چند اگر ممکن بود بهریدن آنرا  
نبی را بایروی کردن در اینها کزینها پرورش باشد روانرا  
هرین مقزای و چیز می هم مکن کم منت ضامن بهشت جادوان را  
قطعه

شم این یسین که توان کرد جز بمن انتساب شعر مرا  
در میان سخن و ران باشد فضل فصل الخطاب شعر مرا  
نبود فرق در جهان گیری ذره آفتاب شعر مرا



ز اهل دل هوش برون آئین است بر مثال شراب شعر مرا  
 از حد آتش اندر آب فند گر نویسی بر آب شعر مرا  
 عقد گیر کنند تعبیرش هر که بیند بخواب شعر مرا  
 بیت مسموم خوانده است خود در جهان خراب شعر مرا  
 کس معارض نمی تواند شد بحواب صواب شعر مرا  
 زانکه خود را فضیحت آرد و بس هر که گوید جواب شعر مرا  
 قطعه

*	ز روی تایرگی گفتم مرا این فیروزه خرگه را	*
*	که عاقل را چرا کشتی دوای جان آبله را	*
*	ز پروین مهر باستی ذنب فعلمان مظالم را	*
*	بجنگال ذنب کردمی مقید صورت مه را	*
*	فلک گردید و بامن گفت پیش آنافرو خوانم	*
*	حدیث گرگ و پیراهن رموز یوسف و پورا	*
*	غاط گفت انوری حقا که هر ده روز یک را	*
*	که سبالت بر کند ایام هر یک روز ده و ده را	*

قطعه

عزالت و انزوا و تنهایی بر مانند است از هزار بلا

رسته از دام هرزبون گیری از چنین حال باشد و عفا  
 گوشت و جریده که دور جمع باشد لطایف شعرا  
 هر که دارد بسان این بهمن نیست تنها که هست با تنها  
 قطعه

\* مرا فلک بمواعید میفریفت و لیک \*  
 \* از آن هزار یکی بار می نکرد وفا \*  
 \* زمانه چند گسی در هوای بوبک و مگر \*  
 \* غرور داد باسید آتم خیر مرا \*  
 \* چو زان غرور بحر رنج دل نشد حاصل \*  
 \* ماول گشتم از اصحاب منصب اعلا \*  
 \* بحسب حال خود اینک بصورت تضمین \*  
 \* بر اهل معرفت این بیت میکنم اما \*  
 \* حدیث من ز معاهیل و فاعالات بود \*  
 \* من از کجا سخن پدر مملکت ز کجا \*

قطعه

ز کار بسته بودم مضطرب دوش پدر در خواب با من گفت بابا  
 اما تدری اذا ما صد باب فیفتح بعده الفتح بابا

## قطعه

ای بسا دوستان که بگزیدم تا بدیشان بمالیم اعدا را  
راستی را بمعنی شان ایام داد ما شایسی ولی ما را

## قطعه

دلانا چند با دنیا پرستی کنی ضایع بغضات عمر خود را  
 چه جوئی کام دل از سفاک طبعی که با اطللس نهد یکسان نهد را  
 چه پوئی در بی دنیا خود و نان که دارائی بود هر نیک و بد را  
 ترا ضایع کجا بگذارد آن کس که روزی میرساند دام و دد را  
 مرا از خوابه نفع امروز باید و گرنه روشن است اهل خود را  
 که فردا چون به محشر جمع گردند بمن حاجت بود چون خوابه صد را

## قطعه

خیسی اگر لاف آن می زند که باشد یکی در نسب اصل ما  
 نیم منکر این را دلی در حسب میان من و او بود فرق ما  
 اگر چه ز آهو بود مشک و پشک ولی پشک چون مشک مازد بها

## قطعه

مرا بیشه شعرست در وقتها اثر پدید آید از پیشها  
 چو تیغ زبان اندر آرم بکام کنم از مزبران تهی بیشها

ز تیغ زبان من آن کس که او نیارد بخاطر در اندیشه  
 سرانجام داند که برپای خود ز نا بخردی می زند تیشها  
 قطعه

عطائی خواست از من ماه روئی بگفتم جان ز بهر تست مارا  
 دلی باید ز فرمان سرنمایی که این معنی بود قلب عطارا  
 قطعه

این یمن اگر همه عالم بکام تست باشد کزان فرح نه فزاید دل ترا  
 و رماک گایا ز دستت برون شود مان تا غمش ز جانر باید دل ترا  
 چون هست و نیست جمله مانند بیکتار آن به کزان بیاد نیاید دل ترا  
 فارغ شو و متابعت پیر عقل کن که ز بند غم جز او نکشاید دل ترا  
 جز صیقل قناعت اسناد می خود از زنگ حرص کس نزداید دل ترا  
 قطعه

چشم پدر از فرقت رومی توسپید است فرزند دل افروز من امی بدر منیرا  
 پیر این خود تحفه فرست امی بسر من . فلقوه طی وجه ابی یات بصیرا  
 قطعه

خود دوستی چون کند با کسی که باد شمنان باشد او را عفا  
 مدار از بدان چشم نیکی از آنکه شکر کس نخورد از نی بوریان

نشان بره آن به که دارد نگاه ازان سگ که باکرگ شده آشنا  
قطعه

از برای دو چیز جوید و بس مرد عاقل جهان بر فن را  
یا ازو سر بلند گردد دوست یا کند مایمال دشمن را  
و آن که می جوید و نمی داند که غرض چیست مال جستن را  
حیده باشد بمسکنت خوشه داده زان بس بیاد خرمن را  
غیر جان کردن و ز خستن چیست حاصل ناشناس کردن را  
قطعه

دانی به موجبست که فرزند از پدر منت نگیرد ار به فردان دهد عطا  
یعنی درین جهانکه محال حوادث است در محنت وجود تو افکنده مرا  
قطعه

یکی گفت با من که خورشید تافت ترا مر مر از خواب مستی چرا  
بدو گفتم ای مهربان یار من ترا نیست با من درین ماجرا  
سی پی من و تو درین مرغزار غزاله کند چون غزالان چرا  
قطعه آفتاب

هر که در مال می کند صنعت سعی در جمعش اربود تنها  
غلط است آنکه می کند نادان ناپسند آید این بر دانا

جمع آنها نه صنعتی دارد گرنه تفهیم آید شش زلفها  
جمع و تفهیم هر دو می باید تا نگو صنعتی شود پیدا  
انچه دانست گفت ابن یسین کس چه داند که چیست میل شما  
قطعه

ز روزگار حوادث امید امن مدار که در تموز ندارد دلیلیا برفت و هوا  
جهان بحقه بر بسته ماند از تقدیر برون برنگ منقش درون بزهر با  
قطعه

جو خواهد گشت دارد امر مقدور چه در غربت چه در مادی و منشا  
کمن شادی گرت گیتی بگام است مخور غم گر بود کارت بر اش  
جو گردانست گردون از میان کناری گیر و خوش میکن تماشا  
کمن جز اهل معنی را تواضع که خوش گفت آنکه کرد این بیت انشا  
ولست بضارع الا الیکم و مالی غیرکم کلا و حاشا  
قطعه

گر خود یار تست ابن یسین بر طرب نه بنای کارت را  
چند کن تا بنا خوشی ندی خوشی روز و روز کارت را  
وقت را مختم شم کمال می نیایی نشاط پارت را  
ترک اندیشه های دوران گیر هیچو دی بگذران بهارت را

زانکه چند ان تفاوچی نکند بد و نیک تو گردگارت را  
قطعه

نیک همانست که می بگذرد راحت تو محنت دوشین ما  
خوردن تو مرغ مژگن و می بی نمکین نانک جوین ما  
خوان زر و صحنک سیمین تو سیر زده کاسه جوین ما  
قافم و سنجاب ترا تکیه گاه خار و خشک بسترو بالین ما  
پوشش تو اطله و دیبا حریر بخیه زده خرقه رسامین ما  
زین زر و اسپک تازی تو بوده کفشک شده چرین ما  
طبا قیامت چو یکایک زنده ان تو کار اید و یا این ما  
قطعه

خداوند مرا در عالم منقول زبان و دیده گم گشت بینا  
بعقولات نایزم دسترس هست اگر چه نیستم چون ابن سینا  
ترا گرامال بیار است شاید رضینا فسمه الجبار فینا  
ردیف بای موحده

قطعه

\* ای دل جهان بکام تو گم نیست گو مباش \*  
\* نیست خدایرا که جهان هست منقلب \*

- \* در دور روزگار نه بر وفق رائے است \*
- \* خود را مدار از پنی این کار مضطرب \*
- \* خوش باش اگر چه روز شود شب بنا خوشی \*
- \* آخر نه شام را سحر می هست در عقب \*

## قطعه

مر و مهر دلسر جو تابان شود چه باک ار بود خصم با کین و تاب  
جو رخشان کند رخ ز شرق آفتاب زطل خواه گو تاب و خواهی مر تاب

## قطعه

کسی کش بر بند و سنجی فگند سپهر جفا پیشه منقلب  
بدادار باید پناهید و بس نباید شدن در غمش مضطرب  
که مخمر ج پدید آردش از مضیق و هرزقه من حیث لا یحسب

## قطعه

- \* سایلی حال جهان را ز یکی کرد موال \*
- \* آن شنیدی که چه فرمود جایمش بجواب \*
- \* گفت دنیا و تعبیش جو بیابان و سراب \*
- \* یا خیالی است که صاحب نظرش دید بخواب \*
- \* خواب را مردم بیدار دل اصلا ندهند \*



\* نشود اهل خرد غره بتمویه سراب \*  
قطعه

\* و دو مشفق اند طبیب و ادیب بر سر تو \*  
\* نگاه دار بعزت دل طبیب و ادیب \*  
\* پدر و خسته شوی گر بنالد از تو ادیب \*  
\* برنج بسته شوی گر برنجد از تو طبیب \*  
قطعه

\* در شهر خویش هر که مذلت همی کشد \*  
\* گر غربت اختیار کند خوانمش غریب \*  
\* ایانت نه بس فضیلت غربت که عاقلان \*  
\* خوانند هر نفیس ترین چیز را غریب \*  
قطعه

اگر نیک اگر بد به خواهد رسید ز ایام عمر تو روزی شب  
به بین روز اما صلاح تو چیست . بغم به گذاری شب با طرب  
قطعه

\* یک و سیاهین بر دیاری سه چهاریم بهم \*  
\* خورده هر کس من پنج و شش از باد ناب \*  
\*

- \* هفتهٔ محاسن ماطعه زن هشت بهشت \*
- \* بود امروز تهی گشته مراحمی ز شراب \*
- \* ای تو در طاق نه اورنگ و ردائی گوهر \*
- \* وقت ما را بمن و باد و گلگون دریاب \*

ردیف التاء

قطعه

خدايکه بنیاد هستیت داد بروز الهیت اندر افکند خشت  
گل بیکرت را چهل باداد بدست خود از راه حکمت مرست  
قلم را بفرمود تا بر سرست همه بودند با یکا یک نوشت  
نزیبد که گوید ترا روز حشر که اینکار خوبست و آن کار زشت  
ندارد طمع رستن شاخ عود هر آنکس که بدینج شتر غار کشت  
چو از خط فرمانش بیرون نیند به اصحاب مهجدره اهل کشت  
خود را شگفت آید از عدل او که آنرا دهد دوزخ این را بهشت

قطعه

مرد آزاده در میان گروه گمراه خوش خود عاقل و داناست  
محترم انگهی تواند بود که از ینشان بمالش استغناست  
وانکه محتاج خلق شد خوار است گمراه در عالم بوعلی سیناست

## قطعه

قطرهٔ آبرو که داشت روی تاباکون بهیچکس نفروخت  
وین زمان شد چنانکه خاطر او صدمه از فکر بیشتریش بسوخت

## قطعه

\* اسناد کارخانهٔ فطرت بهیچ وقت \*  
\* از بهر کس بنقش بقا جامهٔ نیافت \*  
\* چون رسد زمانه بدستان کشاد دست \*  
\* اسفندیار و رویین تن از وی امان نیافت \*  
\* افتاد در کشاکش ایام چون کمان \*  
\* آنکو بتیر فکرت خود موی می شکافت \*  
\* از هر در کشیدن آزادگان به بند \*  
\* گردون ز خط ابيض و اسود کند تافت \*  
\* نانی نیافت عاقل ازین چرخ سفاه طبع \*  
\* تا چون تنور سینه ز سوز جگر تافت \*  
\* دنیا بجای دین مطالب کامل است آنکه \*  
\* باد شمعان نشست و رخ از دوستان تافت \*  
\* بگریز ازین جهان و غدرش که پایش ازین \*

\* عشقابه برگزاف سومی آسمان شتافت ( ؟ ) \*

غزل

\* بازم اندر دل تمنای دصال دیگر است \*  
 \* بار دیگر در سرم سودای آن سیمین بر است \*  
 \* گر مرا سر در سر سودای دصال او شود \*  
 \* ترک سر گهرم نگیرم ترک آنچم در سرمست \*  
 \* جان فدای آن پری پیکر که در چشم فرد \*  
 \* ذره از نور رویش آفتاب دیگرست \*  
 \* چون کف موسی فروغ رومی آن گیتی فروز \*  
 \* چون دم عیسی نسیم زلف او جان پرور است \*  
 \* از فروغ رشته دندان چون پروین او \*  
 \* چشم من دایم بگردار صدف پر گوهر است \*  
 \* سرو اگر چه سر بازادی فرازد در چمن \*  
 \* راستی را پیش قد او کمینه چاکر است \*  
 \* خمره خون دل بیمارش از این یمین \*  
 \* شربت خور دست پنداری که مردم خوشتر است \*

## قطعه

\* گر نوازد فلک غره مشو از پی آن \*  
 \* که سمودی نبود کش که سقوطی ز پی است \*  
 \* و ر بلندی دهدت بخت برد نیز مناز \*  
 \* کار تقاعی نبود کش نه هبوطی ز پی است \*

## قطعه

\* بادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است \*  
 \* هر که بند آرزو بکشد از دل بادشاست \*  
 \* گمرد خاک آستان و کلیه آزادگی \*  
 \* گمرد دارد کسی چشم خرد را تو تیاست \*  
 \* ره بمعنی بر که در صورت بهم ماند دوی \*  
 \* از یکی ریزد شکروان یک ز بهر بور یاست \*  
 \* در صفا خواهی ره وحدت سپهر زیرا که آب \*  
 \* ز امتزاج خاک دارد که گهی گوی صفاست \*  
 \* میرسد خواری ز آینه زش بمرغ خانگی \*  
 \* یغرتی گم هست عنقار از بهر انزواست \*  
 \* کج غزلت گیرود هقانی کن امی امین بسین \*

\* مابدانی کا پنجہ ربیکاریش در نشو و نماست \*  
 \* جن گزگرد احمر عمر ضایع کردن است \*  
 \* روی بر خاک سپه آور که اکثر کیمیا است \*

قطعه

\* امی بسر در ضبط آنچت هست جودی می نای \*  
 \* تاز هر چه آن نیست اندوهی نباید خوردنت \*  
 \* لبیک گز ضبط از ره امساک خواهی کرد نش \*  
 \* خون نام بیک خود این بس بود در گزردنت \*  
 \* بشنو از من تانما بر در معیشت راه راست \*  
 \* سنت امن یمین باید بجا آور دنت \*  
 \* از در افراط و ز انفریط بودن محترز \*  
 \* هر طریق اعتدال آهنگ باید کردنت \*

قطعه

بگذار اگر در فشانده کسی خموشی به بسیار ازین خوشتر است  
 خردمند خامش بود چون صدف اگر چه در و نش بر از گوهر است

قطعه

صاحبانده را بخند مت تو سخنی عرضه هست خواهد داشت

مهر مهر تو بر نگین دیش چند هاست تا زمانه نگداشت  
 هرگز از شیوه هوا داری یکسر موی در طالب نگداشت  
 بدگمانش که سر به دولت تو خواهدش خاک بر فلک افراشت  
 راستی صد اسید داشت تو خود که آمد هر آنچه می پنداشت  
 چون ندید از تو هیچ تربیتی فکر بر حال روزگار گماشت  
 شد یقینش که هست مخلوق نرساند بشام قوت چاشت  
 هر که داند که خالق دارد کم مخلوق بایدش انکاشت

قطعه

\* کردم زیریان همه گان عزم کناری \*  
 \* ثابت شده یکبار از چیزیکه حراست \*  
 \* گفته که اسرار نهان داشتنت چیست \*  
 \* هرگز که حلال است حرام است کدام است \*  
 \* گفتم که یکی هست نهان نزد من اسرار \*  
 \* و اسرار نهان داشتن آئین کرام است \*

قطعه

\* والا ضیاء توئی آنکس که آفتاب \*  
 \* در پیش رای انور از ذره کمترست \*

\* الفاظ دگشای ترا نزد عاقلان \*  
 \* اندر مذاق طوطی جان ذوق شکرست \*  
 \* دی قطعه بدست من افتاد ناگهان \*  
 \* از گفته‌های تو که باطعن آب کو نرست \*  
 \* چون نور یافت چشم رهی از سواد آن \*  
 \* دیدم که قطعه بیست یکی بحر گوهرست \*  
 \* عمرت دراز باد که ملک سخنوری \*  
 \* طبع ترا بقوت فکر تهنه‌سحرست \*  
 \* قطعه

\* فرزند نور دیده من آنکه در سخن \*  
 \* داند خرد که مرتبه همتی تراست \*  
 \* خورشید دگر نظم تو در گرش میکشد \*  
 \* چون آفتاب ملک سخن همتی تراست \*  
 \* میدان نظم و نثر مرا بود پیش ازین \*  
 \* پانه درین بساط کنون سروری تراست \*  
 \* آنکس که از معانی و الفاظ واقفست \*  
 \* داند یقین که مرتبه شاعری تراست \*



\* این یمین ترا چه نظر می کند . بهر \*  
 \* محمود باش قاعده عرصه می تراست \*  
 قطعه

تا توانی التماس از کس کن خاصه از ناکس که آنهمین خطاست  
 گم ده ماند می بریز منتش ورنه ادت آبرویت را بکاست  
 گم کند نفست خطا صبر کن زانکه عرصه به از ذل خواست  
 قطعه

\* چیزیکه رفت رفت گمن یاد او دگر \*  
 \* زبرا که تاره کردن غم کار عقل نیست \*  
 \* تا نقد روزگار ترا کم زیان شود \*  
 \* بگذار زانکه سود در ادبار عقل نیست \*  
 \* نه نه عقل عقل بیفگن ز پامی دل \*  
 \* کوفیای غم کم است که ادبار عقل نیست \*  
 \* مانند باغبان همه برگان کند نشاط \*  
 \* هر دل که خستگی و می از خار عقل نیست \*  
 \* خوش روزگار این یمین کش خدایداد \*  
 \* آنرا دگی از آن که گرفتار عقل نیست \*

## قطعه

\* اهی سرورے کہ دل رہ مردمی و مردمی \*  
 \* رستم ترا مقابل و خاتم نظیر نیست \*  
 \* گهر خشم تیغ دست ترا خستگی رساند \*  
 \* بشنو کہ ہیچ عذر جزین دل پذیر نیست \*  
 \* دست گهر فشان تو ابرست تیغ برق \*  
 \* ہرجا کہ ابر خاست ز برقی گزیر نیست \*

## قطعه

\* از فلک و دشت بخاوت گاہی کردم \*  
 \* کہ مرا از کرم تو سبب ہریان چیست \*  
 \* وین ہمہ جور تو با فاضل و دانا رہم دوست \*  
 \* وین ہمہ لطف تو با بی ہنر و نادان چیست \*  
 \* چرخ گشتا کہ رہی چیز آفاق ہنر \*  
 \* بامنت بہمدہ این مشغنام و افغان چیست \*  
 \* در روایای جوان چشم بصیرت بکشای \*  
 \* بانمہ فضل ہر دن آمی کہ بی نقصان چیست \*  
 \* والی خطہ ابداع کمال مطابق \*

\* چون کسی رانه نهاد دست مرا نادان چیهست \*  
 \* وایب جان و خود حاکمت شرعت دادست \*  
 \* با چنین نعمت و احسان گاه و کفران چیهست \*  
 \* مشکم کن شکر که در معرض فضلی که تراست \*  
 \* گنج قارون چه بود حماکت خاقان چیهست \*  
 \* دولت اردین طلب و مرتبت از دانش جوی \*  
 \* همهچو دویان سخن جامه و ذکران چیهست \*  
 \* نفس کشیاک کن از لوح دل و خوش می باس \*  
 \* این همه غمّه بی فایده ات بر جان چیهست \*  
 قطعه

\* گردش گمردون دون آزادگان را خسته کرد \*  
 \* کو دل آزاده کز زخم دل مجروح نیست \*  
 \* در عنایتاکی توان بودن بامبد بهی \*  
 \* گمرد کسی را صبرایوب است عمر نوح نیست \*  
 قطعه

\* احرام بستم از بی عالیجناب شاه \*  
 \* سز کائنات قباہ بگزیده منست \*

\* گفتم که خاک در گه او در کشم بجشم \*  
 \* کان توتیای روشنی دیده منست \*  
 \* نوشم شراب تربیت از جام لطف او \*  
 \* کان اصل شادی دل غمیده منست \*  
 \* دربان مرا ز مقصد امید باز داشت \*  
 \* این نابزم هم ز طالع شویده منست \*  
 قطعه

\* اگر چه بنی هنرمی را درم فزون باشد \*  
 \* گمان مبر تو که نادان برابر داناست \*  
 \* هیچ حال ابو جهل چون محمد نیست \*  
 \* اگر چه طینت هر دو ز آدم و حواست \*  
 \* دلائل اگر چه مرادت از تو جداست \*  
 \* پناه هم بخدا بر که کار کار خداست \*  
 \* چو اعتقاد درست است هیچ باکی نیست \*  
 \* که در فضای جهان هر شیب را بالاست \*  
 \* جهان ز غصه و شادی مدام خالی نیست \*  
 \* بهر زمان شدت اینکه خار با خرامست \*

## قطعه

از کوی حیات تا در مرگ جز نیم نفس مسافتی نیست  
وین طرف که اندرین مسافت گاهی نه نهی که آفتی نیست

## قطعه

- \* ز آنها که خبث باطن ایشان ظاهر است \*
- \* این یمین مرنج که به شان سمرتت خوست \*
- \* گهر طعمه ز نند بر اشعار هدب تو \*
- \* این فرد عوام که بعضی نه خاص ادست \*
- \* در هم شو که بی هنر از غایت حسد \*
- \* بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست \*
- \* خواهند تا چو طوطی طبعت شکر فشان \*
- \* گروند لیک مغزش ناسد خرد ز پوست \*
- \* هر چند هست تازه و تر سبزه زمین \*
- \* هرگز کجاست سروسهی بر کنار جوست \*
- \* گریک تن از ناهمت حاد بد گهر \*
- \* کو را ز صد سخن که بگوید یکی نکوست \*
- \* خاقانی فصیح درین باب یک دو بیت \*

\* گفتنت بشنود که اربس لطیف گوشت \*  
 \* خاقانی آن کسان که طریق تو میروند \*  
 \* زاغند زاغ را روش کبک آرزوست \*  
 \* بگیرم که مار چو به کند تن بشکال مار \*  
 \* که زهر بهر دشمن و کو مهر بهر دوست \*  
 قطعه

\* در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدن \*  
 \* چون خشت زدن بر زبر آب روان است \*  
 \* طاق خم آبروت که پیوسته بماند \*  
 \* محراب دل روشن صاحب نظرانست \*  
 \* لعل تو مذاکیرد که یک بوسه بجانی \*  
 \* زاندم دل شیدائی من در پی آنست \*  
 \* رفتی و ز پی می نگرد این یمینست \*  
 \* چون کشته که دل از پی جاننش نگرانست \*  
 قطعه

آفرین خدای بر مردی که ببرد و بخلق راز نگفت  
 خرم آنکس که چون سبکروان باگرانی سخن دراز نگفت

مستی او که گفت و هیچ ندید مردمی او که دید و باز نگفت

### مثنوی

\* بنام ایزد زهی خرم سرائی \*  
 \* که چون فردوس اعلی دگشایست \*  
 \* هوایش ز اعتدال طبع دایم \*  
 \* چون انفاس میجا جان فزایست \*  
 \* غبار استنش از خوش نسیمی \*  
 \* بسان مشک آهو ناله سایست \*  
 \* ز نور بام چون ماه تمامست \*  
 \* که چون مهر از جهان ظلمت زدایست \*  
 \* بر اسرار فلک واقف توان شد \*  
 \* که همچون جام جم گیتی نمایست \*  
 \* چون بخشد سایه سقفش سمادست \*  
 \* چه جائی سایه فرهادست \*  
 \* لطیف آمد عمار تهاش یکسر \*  
 \* بای معمار او لطف خدایست \*  
 \* فلک حیران شود زین بیت ممتور \*

\* چو بنده کش زمین آرام جایست \*  
 \* سراست این ندانم یا بهشتست \*  
 \* بهشتست این ندانم یا سراسر است \*  
 \* هوا دردی همیشه عطر سایست \*  
 \* که الحق یا صفائی نیک رایست \*

قطعه

\* خیر و عید مبارک بر تو میمون باد و هست \*  
 \* روزگار عالم آرایت بهمایون باد و هست \*  
 \* تا زمین و آسمان بر ذره و انجم بود \*  
 \* لشکرکرت از زره و انجم برافزودن باد و هست \*  
 \* از سعادت هر چه گنج در خیم هفت آسمان \*  
 \* مقتضائی طالع سعادت هم اکنون باد و هست \*

قطعه

چرخ دولا بیست گویا آسمان بی نوا انکس که اندر وی گریخت  
 بر کشیدش کوزه دولا بدار پس نگویش کرد و از وی بریخت

قطعه

\* چشم مهر از فلک سفاله چه داری که ازو \*  
 ( ۳ )



\* هر جفا دوستم و عیال چنانست که نیست \*  
 \* از جفا کار می و بد مهر می و بد کردار می \*  
 \* جرخ بد مهر دنی را چه نشانست که نیست \*  
 \* نیک مردان جهان را بقضائنی امور \*  
 \* از جفائنی فلک و دین چه زیانست که نیست \*  
 \* فلک از بی هنرمی دشمن اهل هنر است \*  
 \* مهر اهل هنرش در دل از انست که نیست \*  
 \* اهل دانش همه در رنج و عذابند ز دهر \*  
 \* آنکس از دایرهٔ باخبر است که نیست \*

### قطعه

هر که در کار خویش مشوره کرد گلشن باغ دولتش بسگفت  
 هر مہمی که باشد از بد و نیک در جهان بادد شخص مایه گفت  
 اولاً آنکه اد بحق گوئی همپسوا الماس در تواند سفت  
 ثانیاً با کسی که صورت صدق بی تو بیرون نیاورد ز نهفت  
 تا به بینی که هر یکی ز ایشان گرد غم از دلت چه گونه برفت  
 سخن دوست در جهان طاقست بادل خویش کرد باید جفت  
 مگر قول آیدت نصیحت خالق غم خود خور که روزگار آشفست

## قطعه

در جهان هر چه میکنند عوام نزد خاصان رسوم و عادات است  
انقطاع از رسوم این صیغات اتصال از همه سعادات است  
راه تعلیل محض در گفتن افشاح همه مرادات است  
قطعه

\* گرم را دور فلک کرد تهی دست چو سرد \*  
\* نیم ازاده گرم بردل ازان بارمی هست \*  
\* چکنم گنج زرد و رنج نگهم داشت تنش \*  
\* هر کجا تازه گلی در پی ان غارمی هست \*  
\* روز و شب منتظر حارث و وارث باشد \*  
\* هر کجا آرزوئی ضابط و زر دارمی هست \*  
\* نشوم تنگ بتنگی زر و سیم ازانکه \*  
\* در نگهم داشت تنش عاقله خردارمی هست \*  
\* شکرتا میانم از سیم و زر می نیست مرا \*  
\* کم فراغت زنگه داشت تنش بارمی هست \*  
قطعه

\* امی فلک بامن اگر بد کنی از نیک رواست \*



گفتو خواهی که بر خورمی از عمر حلق را غیر ازین تمنایست  
نقد امروز را ز دست مده دی گذشت دایمه فروانیست  
قطعه

نکند عمر خویشتن ضایع هر که در عقل او قصوری نیست  
هر که او را جماد می شمردند هیچش از نیک و بد شعوری نیست  
غم او هر که نیستش در دل در دلش از جهان ضروری نیست  
ادبی نیز اگر بهره زید هیچنان از جماد دوری نیست  
خواه گو باش شاد و خواه مباحش چون از و ظلمتی و نوری نیست  
سور باید شمرد شهن او چون از دشتیونی و سوری نیست  
قطعه

تا بدوری فتاده ام اکنون که عجایب در و فزاد است  
زان عجایب یکی نخواهم گفت که نمودار اکثرش است  
یا چنین اعتقاد کی دارد هر که در رغم خود مسلمان است  
بلاست نمی زید اکنون هر کسی کو مطیع فرمان است  
من مذموم منازعت باومی بر من این شکایت آمان است  
هر که بازنده از بی مده میکند جنگ سخت نادان است

## قطعه

حالت علم و مال اگر خوابی که بدانی که هر یکی چو نیست  
 مال آرد چو در رومی باکست علم چون ماه نو در افزونست  
 طالب مال بهر علم بود هر که را طالع هما یونست  
 قطعه

\* زدم از کتم عدم نصیم به سحرهای وجود \*

\* وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت \*

\* پس از انهم کشش طبع سحیوانی بود \*

\* چون رسیدم بومی ازومی گذری کردم و رفت \*

\* بعد ازان در صدف سینه انسان بصفا \*

\* قطره هستی خود را گهری کردم و رفت \*

\* با ما یک پس ازان صومعه قدسی را \*

\* گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت \*

\* بعد ازان ره سوی او بردم چون ابن یسین \*

\* همه او گشتم و ترک دگر می کردم و رفت \*

## قطعه

هر که بدش سماعت نکند جز او موجب هلاکت اوست

و آنکه از روزگار بر گردد در هلاکش سبب هلاکت اوست

قطعه

آفت مرد چون ز شهرت اوست خرم آنکس که حامل الذکر است  
آنکه در مجلس اکابر عصر ناقص القوم کا هلا الذکر است

قطعه

*	هیچ میدانی چه باشد قیمت آزاده مرد	*
*	بر سر خوان قناعت دست کوته کردنت	*
*	هر کرا این قبحه دنیا زبون خویش کرد	*
*	گمر بصورت مرد باشد دان که در معنی زنست	*
*	بر سر کوی قناعت گوشه باید گزید	*
*	نیم نانی نایست کم نانیم جانی در تنست	*

قطعه

*	ایدل ازین جهان اگر ترا می رفتنت	*
*	در نه قدم کنون که ترا پای رفتنت	*
*	از ما سوای اگر نشومی منقطع بگل	*
*	معلوم کی شود که ترا پای رفتنت	*
*	قطع علایق است نخستین بسیج راه	*

\* انرا گمزنین مقام تمنای رفتنست \*  
 \* دنیا پای است برگذر رود آخرت \*  
 \* در وی کمن مقام که بل جای رفتنست \*  
 \* هر کوفند چو این یمین در جهان جان \*  
 \* او را که هست رحل چه پروای رفتنست \*

## قطعه

شنیدم مفات تو عاشق شدم بدیده ندیدم رخ فرخت  
 بیاد تو برخواست صبر از دلم چها خیزد آیا چو بدینم رخت  
 قطعه

\* بردم بانزد خواجہ شکایت ز رنج فقر \*  
 \* گفتم دواى این بکف همت شهاست \*  
 \* بر حال من چو یافت وقوف تمام گفت \*  
 \* زمین انج غم مخور که علاجش بدست ماست \*  
 \* از من گرفت باز طعام و شراب گفت \*  
 \* اول علاج مردم بیمار احسانست \*

## قطعه

\* جمع اقا ربم طبع خام بسته اند \*

\* در ملک ریزه که بدانم تعیش است \*

\* زمین نابسندگی شود او مرکب چمن \*

\* هرگز کسی که باخرد و رای و باهش است \*

\* اندوه ناک چشم کند از طمع مدام \*

\* هر یک ازین گروه که گویا و خاش است \*

\* من قانعم بدانچه مرا میدهد خدای \*

\* کارم از آن همیشه نشاطست و رارش است \*

\* قانع مدام خرم و طامع دژم بود \*

\* بند طمع گسل که گران سنگ فرکش است \*

## قطعه

زیاری در خماری باوه. حستم گمانم بود کاد را نیک نیک است  
مییم کم داد ولیکن بد نماند ز چشم کور اشکی نیک است

## قطعه

\* چنان سزد که ز کار جهان بود دانا \*

\* کسی که پیرو گفتار مردم داناست \*

\* ز یوفائی گیتی اگر نه آگاه \*

\* بقصر خواجه نگهبان کن که اندر وید است \*



\* درین سرا و درین صفه و درین مسند \*  
 \* بسی نشست اسیر و اسیرازو برخاست \*  
 \* توهم روی و غانی درین وطن جاوید \*  
 \* گرت خوش است و گرنه منت بگویم راست \*  
 \* چو اختیار ندارم . سان ابن یسین \*  
 \* نکوتر از همه کارت رضا و دل بقضاست \*

### قطعه

فراد خویش کرد مرا ماه چهره شیرین لبی که خسر و خویان برز نیست  
 شش در ادبی توان یافت بهر آنکه با حور و با پری نگه حسن برز نیست

### قطعه

هنرمند باشد . سان گهر که هر کس مرا و را خریدار نیست  
 ز بیجا عملی گرنخواهد بطبع هنرمند را بی هنر عار نیست  
 ز حکم یکی دان اگر مفاسد بدل مائل در شهوار نیست  
 چو باما ندارند جنسیتی عوام از بی این کسم یا نیست  
 چه خوش نکته گفته اند اهل فضل کزان خوب تر هیچ گفتار نیست  
 هنرمند باید که باشد چو فیال کزین نوع هر جای بسیار نیست  
 بریش درون یا بعدگاه شاه که او لایق اهل بازار نیست

## قطعه

مطبخی هست ناگوار مرا شهره گشتن باشن پنجن گشت  
تا شام از سحر بود بناگ تا سحر که رجام باشد مست  
هر چه از مائعات دید بریخت هر چه از جامدات یافت شکست  
بنگر تا بنظر این یسین اینچنین مطبخی کسی را هست

## قطعه

دی مرا گفت محترم یاری که دلم هیچ راز از و نهفت  
که بگو تا ز طبع وفادت در بهار سخن به غنچه شگفت  
نوک الماس فکر ناقب نو گوهر نظم در طبع که سفت  
گفتم اکنون بهرح هیچ کسی نشو و نکر با ضمیرم جفت

## قطعه

الرمعشوق صمیم اندام اهل است کشیدن از رقیبان جور سهیل است  
نخواهم جز که با جانان گذارم اگر یک ساعت از عمر مهمل مست  
مرا این نکته ز اهل علم یاد است که عاشق زنده بی معشوق چهل است  
نهم ناگذا سر بر داشت و گویم که باش کار سهیل اریار اهل است

## قطعه

عیسی بری دید یکی کشته فدا ده یگرفت بدندان تحیر سر انگشت

گفتا که کراکشته تا کشته شدی باز تا خود بجا کشته شود آنکه ترا کشت  
 انگشت کمن رنجه پدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه پدر کوفتن مشت  
 قطعه

\* فرزند چو از مادر خود بسته کف آمد \*

\* در حرص همان روز که افتاد میان بست \*

\* آنکه که ز دنیا برود باز کند کف \*

\* کاینک همه بگذاشته و رفته تهر دست \*

قطعه

گر جهانی ز دست تو برود مخور اندوه آن که بهیزی نیست  
 عالمی زبیرت از بدست آید هم مشو شادمان که بهیزی نبست  
 بدو نیک جهان چو برگذراست در گذر از جهان که بهیزی نیست  
 قطعه

\* فرزند خوابه در هنر از خوابه کمتر است \*

\* گرچه بشکل و صورت بهتر بسی از دست \*

\* میگوید آنکه این سرست آن پدر آر آنکه \*

\* پس مغز گر بدمی به از آن نیز هست پوست \*

\* خاقانی باند سخن خود مثال این \*

- \* گفتست نکتهٔ بشنو زانکه بس نکوست \*
- \* هر چند مار چو به بر آید بشکل مار \*
- \* کو زهر بر دستمن و گد مهره بر دوست \*

## قطعه

هر که رنجی کشید و گنج نهاد بضورت بدیگری بگذاشت  
چون نظر میکنی به آخر او حاصل از گنجی غیر رنج نداشت  
خرم آنکس که همچو این یسین نخورد دفت شام انده چاشت

## قطعه

- \* ای دل اگر زمانه بصد غم نشانده است \*
- \* نشین و صبر کن که صبوری دای اوست \*
- \* با جور روزگار شاید سبزه کرد \*
- \* آنکس که کرد این مثلش خوش برای اوست \*
- \* با تیپان زنده بشم چو پهلوی همی زند \*
- \* گرجان بباد بر دهد الحق سزای اوست \*
- \* اگر عاقبتی بود برود بر ره صواب \*
- \* از وی بدانکه آن نه ز فکر و خطای اوست \*
- \* در جاهای بمنصب عالی رسد گوی \*

\* ثان مال و منصب از مدد و عقل ورامی اوست \*  
 \* چون کارها بجهت میسر نمی شود \*  
 \* وان زبید از کسی که خود رهنمای اوست \*  
 \* کز کار نیک و بد نشود شاد و مضطرب \*  
 \* داند که هر چه هست بحکم خدای اوست \*  
 قطعه

\* جمعی که رباعی ز غزل باز ندانند \*  
 \* گفتار چنان هست که شایسته و زیباست \*  
 \* اینست هنرشان که بیان کردم و آنکه \*  
 \* اسباب معاش همه از شعر مهیاست \*  
 \* و آنکه بکهر هم جو صدت زیور دل است \*  
 \* خاموش ز گویان نه چو این شاعر گویاست \*  
 \* از ملک فصاحت بکناری شدن اولیست \*  
 \* اکنون زمینان فرق بیکبار چو بر خاست \*  
 \* ادعای بزرگان سخن راست نیامد \*  
 \* از ربیت اهل سخن این همه پیداست \*

---

## قطعه

\*                      امی دل بخت و جوی هـ نرد در جهان بگرد                      \*

\*                      باشد که آد ریش بهر حیاتم بدست                      \*

\*                      مرد آن بود که در گم و بیگم نشان عالم                      \*

\*                      جوید بهر دیار زهر هوشیار و مست                      \*

\*                      گر عالم یافت مرور اقران خویش گشت                      \*

\*                      و در مرد قدر ادب اصحاب روش نیست                      \*

## قطعه

\*                      ماباد خزان بر چمن باغ وزانست                      \*

\*                      گوئی که چمن کار گم رنگ رزانست                      \*

\*                      ز انگونه صبا رنگ ده برگ رزانست                      \*

\*                      کز حیرت اورنگ زرا انگشت گزانست                      \*

\*                      بی آب ز آن آتش انده نه نشیند                      \*

\*                      سر سبزی گلزار طرب زاب رزانست                      \*

\*                      در فصل خزان آب رزان باید و چون نیست                      \*

\*                      گر هست غمی ابن یمن را پس ازانست                      \*

\*                      امی باد صبا گر بودت راه سوی شاه                      \*

\* گو این یسین گفت که هنگام خزانست \*  
 \* بستم بکر مهایی تو گرم است و گرم نه \*  
 \* باد خنک از جانب خوارزم وزانست \*

## قطعه

این جهان را عبور زده بینم حیا ساز و بلا به کار درشت  
 اول و آخرش پیدانیست سال عمر وی از شمار گذشت  
 هر که آمد برین نسق دیدش نه همانا کرنین نخواهد گشت  
 باده خور غم مخور که بے تو کسی باد خواهد گذشت بر در و دشت

## قطعه

\* امی صاحبی که رحمت بی منتهای تـو \*  
 \* آئین جود را ندید یکزمان ز دست \*  
 \* بکشاد کار خلق جهان کلک لا غرت \*  
 \* زاندم که در مصالح خنقان میان به بست \*  
 \* رامی منیرت آب رخ آفتاب ریخت \*  
 \* دست تو رونق درو دریا و کان شکست \*  
 \* میام گشت آنکه بدستان زهمتی \*  
 \* بیچاره چاکر تو چو دستان بجان بجست \*

## قطعه

\* ترا صورت از لقهه گهر گز شود \*  
 \* چه نقصان شود زان بمعنی راست \*  
 \* اگر چه فتنه نیر در اعتراف \*  
 \* و گهر چند گیرد ازین ماه کاست \*  
 \* همان سرور می ماه را ثابت است \*  
 \* همان دانش نیر گردون بجاست \*  
 \* ز معنی ندارد کسی آگهی \*  
 \* که این صورت و شکل مردم پراست \*  
 \* جز این نیست جزیکه انسان دلیست \*  
 \* که آن همت باقی و این را فناست \*  
 \* چو معنی آن یافت این یسین \*  
 \* اگر صورتش نیک ورید رواست \*

## قطعه

بزرگان عراقی را بگویند که حاکیرو پس که اینجا بی نیاز است  
 ازین جارجعتش سوئی خراسان درین ده روز هاشم غایتش بیست  
 گرامحاب خراسانش به پرسند که در ملک عراق اهل کرم کیست



بخوا اینجا از کرم بشنید بوئی جواب اینجا چه جوید مصالحت چیست

قطعه

خون دلها شود که آخر روز بد نماید شفتن ز نیامی طشت  
 یزن آبی رزمی بر آتش غم پرده دل ز شور ششش برگشت  
 ساز تر باک مرد صاب رومی بیشتر زان کند که افعی کشت

قطعه

منم این بمین دانه که اذرا هزار و یک چو بشمار می صفات است  
 چه میگویی صفات گم باز جوئی صفات ذات من هم همین ذات است  
 منم آن چشمه کز دمی می ترادد نمسی کان هم بنام آب حیات است  
 تو نیز این وجهت داری گمردانی نه پنداری مگر این تر با است  
 اشارات مرا گر فهم کردی برین ره رو که این راه نجات است

قطعه

*	رزق مقسوم د وقت معلوم است	*
*	ساعتی پیش و لحظه پس نیست	*
*	هر یکی را مقدر است که چیست	*
*	چه توان کرد اگر ترا بس نیست	*
*	آنکه حب مراد خود باشد	*

\* زیر این نه سپهر اطلس نیست \*  
 \* گمر قناعت کنی بکنجی نیک \*  
 \* کمتر از طارم \* مقرر نس نیست \*  
 \* گذتی گمر شراب غرسندست \*  
 \* از شفاخانه \* مدس نیست \*  
 \* بقدم کوشش تا بکام رسی \*  
 \* مرد وامانده کاروان رس نیست \*  
 \* هم ز خود جوی هر چه می جویی \*  
 \* که بغیر ارتو در جهان کس نیست \*  
 قطعه

\* مارا شکایتست ز گردون دون نواز \*  
 \* و آنرا چو در ادس و پائی بدید نیست \*  
 \* بس ماجرا ز خواسته بینم زهر کنار \*  
 \* و اندر میان جمله صفائی پدید نیست \*  
 \* کردم نگاه از گل و بلبل باغ فضل \*  
 \* در هیچ فصل برگ و نوائی بدید نیست \*  
 \* شد کار فصل بسته بدستان روزگار \*

\* زین غم ترسک عقده کنشائی بدید نیست \*  
 \* گفتم با عقل جان به برم زان ره مخوف \*  
 \* زیرا جو عقل راه نهائی بدید نیست \*  
 \* دیدیم و آزموده بکرات حال عقل \*  
 \* زو نیز هم اصابت رائی بدید نیست \*  
 \* از خود طالب مراد دل امی دل زیغرتو \*  
 \* در خانه هیچ خانه خدائی بدید نیست \*  
 \* گردون بهرت ارچه که دل گرمی دهد \*  
 \* مغرور آن مشو که وفای بدید نیست \*  
 \* ایدل اگر علاج توزینان کند فلک \*  
 \* دساز دردشوار که دوا می بدید نیست \*  
 \* ابن یسین کرم مطالب در جهان که اد \*  
 \* عنقاء مغر بست که جای بدید نیست \*

### قطعه

خود را گفتم اکنون مدتی شد که با من یکجود از نو یا گمن نیست  
 خود بشنید لب کز کز یعنی که م در کش که جای این سخن نیست  
 پر جوئی آنچه اسباب هنر را ر مصنوعا - کانون کن نیست

## قطعه

مرد بیمار کاجنما نکند هیچ دانی که حال او چو نیست  
میدهد تیغ تیز از سر چهل به عدوی که طالب خوست

قطعه

\* ای دل از احوال خود می باش دایم باخر \*  
 \* طمطراتی خواهی روزی سه چارمی بیش نیست \*  
 \* گه گهی گرسومی دنیا التفاتی میکند \*  
 \* اهل عقبا از برای اعتباری بیش نیست \*  
 \* نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد \*  
 \* بر صحر بازار دانش هرزه کاری بیش نیست \*  
 \* بگذر از دوزخ نظر در جنت الما و مدار \*  
 \* زانکه حاصل زمین دو منزل اعتباری بیش نیست \*  
 \* عمر باقی خواه یعنی نام نیک ابن یمین \*  
 \* کین در روزه عمر فانی ستعاری بیش نیست \*  
 \* گر نداری گوهر دزران چرا باشی درم \*  
 \* این یکی دان آبرودان خاکساری بیش نیست \*  
 \* شهرت عالم شدمی در خوش ربانی اینست بس \*

غایت فصوامی همت اشتهاری بیش نیست  
قطعه

رسد ایدل بتو روزئی تویی سعی و لیک  
از گدا طبعی خویشست هوس خواستن است  
چه شستی بهوس مار صفت بر سر گنج  
از سر جهام مرانجام چو بر خاستن است  
رنج بردل چه نهی بهر جهان آرائی  
آن خود آراسته بی زحمت آراستن است  
رو قناعت کن و در تربیت حرص مگویش  
که مغیلمان سر نه چو دواز در پر استن است  
در جهان پوشش و خوردی است کران نیست گزیر  
زین فزون خواستنست عمر بغم کااستن است  
قطعه

جهان از بهر یابتن نیست تنها  
یقین دان کاذرین معنی شکی نیست  
نه بنداری که هر جا هست تاجی  
زهر او مهیا تارکی نیست

\* سلامت یا قناعت تو امانت \*  
 \* چو حرص اندر زمانه مهملگی نیست \*  
 \* اگر عهد اسب داری در طویل \*  
 \* ترا مرکب از آنها جز یکی نیست \*  
 \* اگر رنج نباشی بهر ییشتی \*  
 \* توان گفتن که چو تو زیرکی نیست \*  
 \* کفافی از قضات ار میدهد دست \*  
 \* تمامت این قدر و این اندکی نیست \*  
 قطعه

\* بخور پیوش و پیاش و بدانکه آخر عمر \*  
 \* فردن داشت کسی کو بدیگری بگذاشت \*  
 \* منه ذخیره که بسیار کسر ز غایت حرص \*  
 \* نهاد گنج بصد رنج و دیگری برداشت \*  
 قطعه

\* در جهان هیچ بر از عزلت و تنهایی نیست \*  
 \* وین سعادت ز در مردم هر جای نیست \*  
 \* اینچنین دولت فرخنده کسی یابد و بس \*

- \* که وی امروز در اندیشه فروائی نیست \*
- \* گفته حکمت درویشی و اسرار هدایت \*
- \* غمی از گردش گردون شکیبائی نیست \*
- \* گوشه خلوت و در وی سخن اهل هنر \*
- \* گر بود در نظر اندیشه تنهایی نیست \*
- \* کنج عزلت که فلاحی در فاهیت درو \*
- \* بخوشی کمتر ازین منظر مینائی نیست \*
- \* گر بدست آرد ازین گونه مراد ابن یسین \*
- \* نغمه شود بجا نیش که سودای نیست \*

## قطعه

در بهشت است هر که در وطنش نعمتی هست و حقیق و واقعی نیست  
کنج عزلت آغزید در عالم درونی طارم و واقعی نیست  
مردم از ناگوار و ناچنانش هم نشینی و هم وثاقتی نیست  
هر که جفتش چنین مراد شد و همچو او در زمانه طاقتی نیست  
خود کسی کاین سعادتش باشد هست شاهی و طمطمراقی نیست

## قطعه

صحبت دامن هست و وجه معاش گر نباشد شکور کفرانست

ستکر انعام و منعم از ننگی آن کفمان که محض کفرانست  
 هست کفمان فزون کفر از آن که ششای کفر کفرانست  
 قطعه

\* ای روزگار از تو بوجه معاش خویش \*

\* قانع شدیم ترش بگیر این مضایقت \*

\* یارب چه موجب است که با عافلی اگر \*

\* نانی طلب کند نکند پس موافقت \*

\* آدنی خرمی گرا رینی آب خضر رود \*

\* با آن کند دوا سپهر سعادت موافقت \*

\* آرمی میان فکر و ما و قضای حق \*

\* نادر شد کثاده طریق مطابقت \*

\* این بهمن ز سفاکه مجو آب زندگی \*

\* گریبان ر تشنگی کند ماز تن مفارقت \*

قطعه

\* ای شده ظاهر پرست باطن آباد کن \*

\* خرقه پاکت چه سود گرد نیت پاک نیست \*

\* مرد دره عشق را اگر دو قدم همدم است \*



\* حاجت پیاده و شانه و مسواک نیست \*  
 \* گریه فلک برکشی دامن رفعت چو مهر \*  
 \* نیست صفا گرز صدق جیب دلت پاک نیست \*  
 \* رومی بزه آریست ترک گهرانی بگیر \*  
 \* هر که سبکسار نیست چابک و چالاک نیست \*  
 \* نیک و بد دهر چون میگذرد لاجرم \*  
 \* ابن یسین زین دد حال خرم و عمناک نیست \*  
 قطعه

\* ای دل وفا مدار امید می بدور چرخ \*  
 \* کین هر ره گمرو بیهوده دوار خویش نیست \*  
 \* گر چون سپهر گردد بجهان دورا کنی \*  
 \* یکدل بهتر می توان زد که ریش نیست \*  
 \* لطف نایک ز سنگ صفتان آرزو مکن \*  
 \* کاذب نهاد گریگ شبانی میش نیست \*  
 \* هر جا که صیت مکرست آنجا قوی تر است \*  
 \* آواز طبیل و حیلان رو باه میش نیست \*

---

## قطعه

هر کرا در جهان همی بینی گمرگدای و در شهنشاهی است  
 طالب لقمه ایست وز بی آن در بن پناه با سرگاهی است  
 مقصد خلق جمله یک چیز است لیک هر یک فتاده در راهی است  
 اهل عالم بنان جو محتاج اند پس بنزدیک آن که آگاهی است  
 شاه را با گدا چه بار رسد چون گدازد شاهان خواهی است  
 اختلافی که هست در نام است در نه سی روز بیگمان ماهی است  
 قطعه

*	دلا بدست گمر فنی من اینچم دستانست	*
*	نه می گاشت و طبیعت هزار دستانست	*
*	کجا بخانه نشیند مگر بود محبوبس	*
*	کسی که پرورش ادب باغ وستانست	*
*	بدست کار می فعلش در افتد از بانی	*
*	هر آنکه سرکش بردل چو تور دوستانست	*
*	گرت قزاقه زر بر کف است به چون گل	*
*	ز نور عارض او مجامعت گلستانست	*
*	دگر جو سرو نهی دست میروی براد	*

\* مرو که اود متنفخ ز تنگ دستا نیست \*  
 \* شگفتم آمد از آن کس که داد گوهر عقل \*  
 \* بهر آنکه نه اندر خور شبستان است \*  
 \* ز جام عشق طالب کن شراب جان پرور \*  
 \* که خون دختر زر بهترین زر ستا نیست \*  
 \* بشومی دست ز خویشی بس اندر آور عشق \*  
 \* بسان این یسین مست شو که کام آنست \*  
 قطعه

\* دانی بزر چه مهر حکیم جهان چه گفت \*  
 \* بشنو که بشود سخنش هر که عاقل است \*  
 \* گهر مرگ در پی است اما نه ایهی بود \*  
 \* و ر حق بود قضا و قدر سعی باطل است \*  
 \* و ر نفس سیر تست که در ذات آدمی است \*  
 \* انرا شناختن بییقین کار مشکلی است \*  
 \* بس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را \*  
 \* کشتن بدست خویش بزم هلاهل است \*  
 \* در گوش گیر پند حکیم و بدان بکوشش \*

\* کش نام نیک عاقل و نادانش آجل است \*

قطعه

\* گمر ضبط مال خویش بقانون نمیکنم \*

\* مهمل است آگر بنامی فضایل مشید است \*

\* بام سر او فزاده بنیاد منهدم \*

\* عذر به نزد مردم دانا مجهد است \*

\* از مال مهتری نبود کسب فضل کن \*

\* کانکس که فاضل است بگیتی مسید است \*

قطعه

کسی که طریق تواضع رود کند بر سریر شرف ساطت  
ولیکن محاسنش بدان و کمن ملک سیرتے در گم شیطنت  
تواضع بود با بزرگان ادب بود با فرد مایگان سکنت

قطعه

\* معنی طلب که بر درو دیوار صورتست \*

\* مغر است نزد مردم دانا غرض نه پوست \*

\* همچون بهار جماله تن از جامه گشته \*

\* گنده دماغ از تونه دشمن خورد نه دوست \*

\* منی زگر تو منگر با جامه کهن \*  
 \* بگذر ز صورت بد اگر سیرت نکوست \*

قطعه

فاقر را کرده شد استقبال هر که سمسک بود بوقت حیات  
 در جهان می زید درویشان بی توانا رسد زمان وفات  
 زو حساب تو نگران خواهند چون در آید بعمره عرصات

قطعه

هر که چون صبح از پلگه خیزی در دل از مهر حق پیراغ افروخت  
 هر چه خاشاک راه آدمی شد بر سر آتش فناش بسوخت  
 آدمی زاده را طریق معاش باید از آدم صفی آموخت  
 آدم از تابدانش افروغ بود او بهشتی بجبهه بفروخت  
 نقد را دان کن ابلهی بعضی نسیم را کیسه طمع فروخت  
 نزد عاقل سزای بنده بود هر که مال از برای غیر اندوخت

قطعه

\* زهد و عفت کاین صفات عاشقان صادقست \*  
 \* یا فقیری خوش بود یا شهر یاری خوشتر است \*  
 \* خوب اتر بر چهره فدت نماید خال زهد \*

\* کسوت عفت بقدر کامگاری خوشتر است \*  
 \* بومی دالتش در مشام جان اهل معرفت \*  
 \* نزد عاقل از نسیم مشکباری خوشتر است \*  
 \* خوی نیک از دلت ایزد هیچ دیگرگوش \*  
 \* خوی نیک از عاقلی از هر چه داری خوشتر است \*  
 \* باروان گریزی نباشد هیچ خوشتر در جهان \*  
 \* گر خرد پسندش ناسازگاری خوشتر است \*  
 \* هر سبک رو چون دو عالم سوز چن آتش مباحش \*  
 \* تپس و آب و خاک لطف و بردباری خوشتر است \*  
 \* اوغناد عرثت حاصل گم آزاد دست \*  
 \* راستی ابن یمن از فقر و خواری خوشتر است \*

قطعه

\* هر کس که حال عقیبی و دنیا شناختست \*  
 \* زان پس مایل خاطر درین سخت باهاست \*  
 \* چیزیکه هست قربت آن اولش هلاک \*  
 \* ترسان بود ز آخر آن هر که عاقل است \*  
 \* دان چیز کانگرش بجز از مرگ هیچ نیست \*

\* دانی که رغبتش که کند آنکه عاقل است \*

قطعه

هر روزی هر درمی به دومی این ز ضعف دل و اعتقاد دست  
به بری آردی چون نانی نخورد کس از آنچه روزی هست  
گر نیوشی از آنچه من گفتم گفته‌های تمام راست درست  
قطعه

\* هر چه داری بخور و بذل کن و پاک مدار \*

\* اگر ترا طعنه زند کس که فلان میلافست \*

\* نبود هر چه کنند اهل هنر بی تو جبهه \*

\* چه توان کرد که آن نزد بخیل اسرافست \*

\* حاسم سرف اگر گفت به غم این بیمین \*

\* بشمرد جود ز اسراف که آن اسرافست \*

قطعه

ایزد استحق . عفو توام ز آنکه من بنده را گناه بس است  
نه تو خود را عفو همی خوانی بس برین قول بی خلاف بایست  
عفو کردن بس از گناه بود بی گنه را بعفو حاجت نیست  
هر که موجود حقیقی را شناخت ذات ایزد را بلا شبهاه گفت

ره به برزان هیچ میدانی که برد آنکه لا موجود الا الله گفت

### قطعه

چو میدانی که احوال زمانه مبدل میشود ساعت بساعت  
گرت باید که یابی لذت از عمر و گری خواهی که یابی ذوق طاعت  
زدام عرص چون سیم رخ بگریز نشیمن ساز هر قاف قناعت

### قطعه

*	نصیحتی بشنوی برادر از بنده	*
*	اگر ز عقل نصیب دلفریب هستی	*
*	مشو برشته دشمن هیچ چاه فرو	*
*	که هیچ دوست نگیرد دران زمان دست	*

### قطعه

ای صبا گریش مولانا رومی گدازاموش کردن را مایه شرط نیست  
گر بمخدومان تو لا واجب است جستن از یاران تا بر اثر شرط نیست  
گرچه دریای عمل پر گوهر است غرض تا این حد همانا شرط نیست  
در طریق مردمی یاد از کرم در خمیر آوردن آن را شرط نیست  
خود در این مذهب تو به دانی مگر یاد کردن و دستا را شرط نیست



## قطعه

\* اگر ز کس بدو نیکش نهان نخواهی جست \*  
 \* بهانه سار در اور سخن در آرنخت \*  
 \* سقال را بطپانجه بیانگ می آرند \*  
 \* بیانگ می شناسی شکسته راز در ست \*

## قطعه

\* در احمد و محمود و احمد گمر عدد است \*  
 \* مویست که ان دیار رسم و حد است \*  
 \* ان موجو زیش چشم برداشته شد \*  
 \* محمود تو احمد است و احمد احد است \*

## ردیف الجیم

\* کس در این ایوان شش گوشه دمی بی رنج نیست \*  
 \* خیر نامی نیست درومی اندر این دار سنج \*  
 \* گف زان بگذر دلا کاین ساده دلها تا یکی \*  
 \* کاندراو دلخمنه یکدم براساید ز رنج \*  
 \* منزلت دور است و ره بسیار و توانازک مزاج \*  
 \* بار بیش از حد طاقت برتن مسکین مسنج \*

## قطعه

هر که دارد گفان عیش جهان که نباشد در آن بکس محتاج  
 کلاه نیز بایدش که بر آن نکند هر دیش کسی اخراج  
 در جهان بادشاه وقت خود است و این چنین کس نه بناگر سومی تاج  
 بیشتر زین مجوی این یسین تا بمانی مگر اذین محتاج  
 کانه افزودن ازین کنی حاصل بهره داری است یا تاراج  
 قطعه

هر که دست رس بنقره و زر باشدش بهره بر ندارد هیچ  
 و آنکه بر آب زندگانی خویش تخم جرات می نگارد هیچ  
 ابراد بر زمین تشنه دلان خشک سال کرم ندارد هیچ  
 صفر باشد بنزد این یسین صفر را کس چرمی شمارد هیچ  
 نقد او بر محکم صرافان بر پیشیزی چار ندارد هیچ  
 قطعه

لرت از شهد و شکر ذوقی هست چه بست بی چاشنی معنی هیچ  
 کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پنجه بود معنی هیچ  
 ردیف الحاء مهملة

\* منت ایرد را که هستیم با قناعت هم نشین \*

نیستیم با کس رجوعی گر سقیمیم و ریح  
 نگذرم بر صدر مخلوق ارکیم است و لیم  
 ننگرم بر روی معشوق از قبیح است و یح  
 دین نه پنهانت خوان شعر غنیم چنانکه  
 در مذاق عقل باشد با علاوتها  
 ختم بر این شد سخن به بحر نهی  
 وین سخن بر روی اهل نطق میگایم فصیح  
 و ننداری مادرم شعری زد یوانم بخوان  
 تا ازو آیات معجز در نظر آید صریح  
 که مرا ممدوح تا مدحش گویم انجنانکه  
 لفظ آن باشد فصیح و عرصه معنی فصیح  
 من درین اقلیم بی قیمت چو درکان گوهرم  
 رحلت فرماید از بهر بها عقل فصیح  
 با جنان دار الشفائی در کشاده خالق را  
 دل چو دارمی چنین از صدمت گردون فصیح  
 رو بطل سرده جاهش کن این دان  
 سرکشی تا بد تو خود دانی چو سرو از شاخ شمع

\* سوئی درگاهش سفر کن گر سفر باش چنان \*

\* طارم بی روزه گمردن و طنگاه صبح \*

\* نطق بیجان را از باطل کی توان امید داشت \*

\* در محالات خود باشد سخاوت از صبیح \*

\* هر که او بر چار مطلوب از مطالب قادر است \*

\* دستگاهش در شرف باشد بهر جای فصیح \*

\* اولاً عقل صریح و ثانیاً اصل صریح \*

\* ثالثاً یار نصیح و رابعاً لفظ فصیح \*

قطعه

\* ای که اندر شرب می مارا ملاست میبکنی \*

\* شرب می از رشد باشد زان ازان خیزد سماح \*

\* می نگه دارد نفوس خلق را از عین بخل \*

\* و آنکه زوآید سخاوت باشد از اهل صلاح \*

### ودیف الدال

خداوند ابر احسانی که بر ما نمودی در ضیافت خانه وجود  
 یکی را از هزار از شکر گویم نیارد گفت هر کس هست موجود  
 بحق آن کرم کادل نمودی که کرد آن عاقبتها کار محمود

## قطعه

\* ای فرزند چو روزی ز جهان خواهی شد \*  
 \* مدت عمر تو گر پنجمه و گر صد باشد \*  
 \* بگمانی که گمر زان شودت حال نکو \*  
 \* نکنی آنچه که نزدیک خرد بد باشد \*  
 \* گر همه خالق و جهان صورت بد یا خوبست \*  
 \* لیک تا خوبتر از مردم بخمرد باشد \*  
 \* بگذر از صورت و سیرت بصفا دار نگه \*  
 \* آدمی شکل بعد گمر بهتر از دو باشد \*  
 \* مکش از ربقه فرمان سر تسلیم و رضا \*  
 \* که شریک از لب محبوب طبرزد باشد \*  
 \* بر تصریف جهان پایی میفشار چو کو \*  
 \* تا بر اطراف کمر لعل و زمرد باشد \*  
 \* در حسب کوش چه نازی سخن ابن برمین \*  
 \* در نسب دان که گهر را لب خود باشد \*

## قطعه

\* در دهر کسی بگذازمی نرسید \*

\* تا در دشت از زمانه خاکی نرسید \*  
 \* در شاه نگار که نابعد شاخ نشد \*  
 \* دشتش بر زلف نگاری نرسید \*

قطعه

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب از فکر او خطا نبود  
 زانکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود  
 گر قضا هست بجهت نیست مفید و ر قضا نیست در بلا نبود

قطعه

ببینج روزی که در کشاکش غم در سرای سپنج خواهی بود  
 گر فردن از گداز میطایی طالب درد در رخ خواهی بود  
 مال کز وی تمتعت نبود به کنی مار گنج خواهی بود

قطعه

دلایار جهان بر گردن جان منه چند آنکه چندانی نیرزد  
 مجو زینت ز باقوت و زمرد که انیها کندن کافی نیرزد  
 طعام چرب و شیرین سلاطین جواب تلخ در بانی نیرزد  
 بکنج بندگی آزاد بنشین که ملک مصر زندانی نیرزد  
 مرا خیر ز سحر دل گداز که سر یک زان کم از جانی نیرزد

دلی با هست اصحاب دولت . بقیمت گوهر کافی نیرزد  
در یغ این یسین جائی که آنجا دوصد دانا بنادانی نیرزد  
قطعه

دوش در تنگنائی فکر مرا با خود صحبت اتفاق افتاد  
گفت باری طالب که در ره عالم شهر بند وفا کند بنیاد  
بطریق طالب بگرددیم سالها در بختان کون و فساد  
در جهان هیچکس ندیدم من عاقبت دوستی بیادنداد  
چون چنین است هر که در عالم فرد کرد و خداش خیر داد  
قطعه

*	امی دل گرت روزی دوسه دنیا نباشد بر مراد	*
*	خوشباین کاحوال جهان زانسانکه آید بگذرد	*
*	کار جهان برقی شده بر تیرگی رخشان شده	*
*	خوش در نظر آید ولی چون رخ نماید بگذرد	*
*	بگذار گیتی را و زد بگذر جودانی اینقدر	*
*	کز مادر آنکو در جهان روزی بر آید بگذرد	*
*	مائیم در دست غمش مائیم جانی غرق خون	*
*	امی کاشکی بار غمش چون جان باید بگذرد	*

\* سیرت بگردان از بدی در رنج غم آزاد شو \*  
 \* کز مردم نیکو سیر هر چه آن نشاید بگذرد \*  
 \* بر ما چو دور خورجی بگذشت و آمد وقت غم \*  
 \* دشاد باید داشتن کانهم بهاید بگذرد \*  
 \* از تنگنای آرزو مشکن دل ابن یسین \*  
 \* کز حق ز خورسندی درمی بروی کشاید بگذرد \*

## قطعه

\* غم نمانده خوردن نبود شیوه عقل \*  
 \* و آنچه بگذشت اران هم نهند عافل بیاد \*  
 \* وقت رادان که در آنی و غنیمت شمرش \*  
 \* ز آنکه از پیش تو انهم گذرانست چو باد \*  
 \* گر بدین نکته که گفت ابن یسین کار کنی \*  
 \* بگذرد بر تو زمانی که نباشی دشاد \*

## قطعه

بسر و دختر و برادر و خویش از برای خودم رهی باید  
 راستی چون نباشم زایا شان گر نباشند در جهان شاید



## قطعه

\* سکه کاذب سخن فردوسی نشاند \*  
 \* تا نینداری که کس از زمره فرسی نشاند \*  
 \* اول از بالایی کرسی بر زمین آمد سخن \*  
 \* او دگر بار از زمینش برد و بر کرسی نشاند \*

## قطعه

\* زمین بیشتر برین لب جوی و کنار حوض \*  
 \* آزادگان جو سوسن و چون سرو بوده اند \*  
 \* هر یک ز روی نخوت و از راه افشخار \*  
 \* بر فرق فرقدین قدمها بسوده اند \*  
 \* زمین گلستان چو باد صبا در گذشته اند \*  
 \* آثار لطف خویش بخلقان نموده اند \*  
 \* بکشای چشم غیرت و هشدار کان گرده \*  
 \* رفتند اگر ستوده دگر ناستوده اند \*  
 \* در کشت زار خویش بر آجیای خویش \*  
 \* تنخمی که کشته اند بران در دروده اند \*

## قطعه

\* حطام نعمت دنیاگران دم هر نفس دارد \*  
 \* چو در چنگ ساس افتد تر لرزل گردد و غارد \*  
 \* بانگشت فریب خود بسی خاریدم و دیدم \*  
 \* کران خارش بحر سوزش دران سودمی نمیدارد \*  
 \* کنون داروی خرسندی درد مالیدم و گفتم \*  
 \* اگر چه بخت می خارد ولیکن سود پیدا دارد \*

## قطعه

\* چون جامه پر بین شرم صحبت نادان \*  
 \* زیرا که گران گردد و تن گرم ندارد \*  
 \* از صحبت نادان باتر نیز بگویم \*  
 \* خویشی که تو نگار شده آزر م ندارد \*  
 \* زین هر دو باتر نیز شبی را که بعالم \*  
 \* با خنجر خون ریز دل نرم ندارد \*  
 \* زین هر سه باتر نیز بگویم که چه باشد \*  
 \* پادشاه جوانی کنید و شرم ندارد \*

## قطعه

\* ای دل غم جهان مخور این نیز بگذرد \*  
 \* گیتی چو هست بر گذر این نیز بگذرد \*  
 \* گر مد کنه زمانه تو بیکو خصال باش \*  
 \* بگذشت از بن تا ترس ازین نیز بگذرد \*  
 \* در دور روزگار نه برو مق رای تست \*  
 \* اندوه مخور که بایخبر این نیز بگذرد \*  
 \* یکحمله پامی دار که مردان مرد را \*  
 \* بگذشت ازین بسی بسر این نیز بگذرد \*  
 \* سنت خدایرا که شب دیر باز غم \*  
 \* اذناد بادم سحر این نیز بگذرد \*  
 \* ابن یسین ز موج حوادث سترس ارانکه \*  
 \* هر چند هست با خطر این نیز بگذرد \*  
 \* تشویش خاطر است دلی شکم چون نکرد \*  
 \* ایزد قضا جز این قدر این نیز بگذرد \*

## قطعه

مکن هرگز ستم بر زیر دستان که ایشان چو تبه حق را بندگان

حیاتی دایم ازداد و دهبش حوی که نوشردان و عاتم زندگانه  
قطعه

نا بود در سرت کلاه داری یکدمت بی صداع نگذارند  
پای در دامن قناعت کش تا ز جیب تو دست را دارند  
قطعه

هر آنکس، خود را نمونست هرگز گمانی ره و رسم صحبت نوزد  
که صحبت نفاق نیست یا اتفاقی و ز این دو دل مرد دانا بلرزد  
اگر خود نفاق نیست جارا بکاهد و گرا اتفاقیست بهمان نیرزد  
قطعه

مرد باید که هر لجا باشد عزت خویش تن نگه دارد  
خود پسندی و ابلهی نماند هر چه کبر و منیست نگذارد  
بطریق یقینی رود که مردم را سر موئی را خود نیارارد  
همه کس را ز خویش برداند هیچکس را حقیر نشمارد  
سرو زر در طلب نهد دانگه تا مگر دوستی بدست آرد  
قطعه

منه بر جهان دل که معشوق تست که او چو نتو عاشق فردان کشد  
بدر تا توانی ازین گریز پیر که ادایما شیر مردان کشد

نه آرد غم از پشتم گریبان کس که بسیار بار وئی خندان کشد  
توقع مکن هیچ بهبود ازو که بیمار خود را بدرمان کشد  
حذر کن ازو همچو سیرغ شاه که این زال دستم فزادان کشد  
قطعه

\* در جهان کس از عامه تو کینه تست \*  
\* که یکی زان همه بر خوان بدر کینه ندید \*  
\* دست کنجه مکن ایدل که ترا خوان نهند \*  
\* افک خود را بحر ارکاسه سرکاسه ندید \*  
\* مطالب جو از انکس که همه عمر ز نخل \*  
\* دست همکاسه بحر صورت برکاسه ندید \*

## قطعه

\* مر دنیا طلب از غایت نادانی خویش \*  
\* ببرد با خود ازین حاچو رود سوزی چند \*  
\* من اران رندم و قلندش که تا خوش بردم \*  
\* در مقامی که دران دم زده ام روزی چند \*  
\* هر که میراث مرا بیند ازین بس گوید \*  
\* داد بر وارث خود ابن یسین کوزی چند \*

## قطعه

منبر در کارگاه نیک و چه بد از امارت بخردی باشد  
 در وقایع نمودن استعجال رسم شیطانی و ددی باشد  
 بشناس از تورد نخواهد شد هر قضای که ایزدی باشد  
 بقضا دادنت رضا اولی گمر نکوئی و اربدی باشد

## قطعه

هر بلا کنز قضای بد باشد بر بزرگان روزگار رسد  
 می نه بینی که صرصرار بوزد چو بر اطراف روزگار رسد  
 سردای کهن ز بن بکنند کی ازو سبزه راخبار رسد

## قطعه

\* درین زمانه ندیدم کسی ز اهل طمع \*  
 \* نظر بدوزد و بهر طمع زبون نشود \*  
 \* مجرودی جوالف در جهان نمی بینم \*  
 \* که پیش نون طمع قامتش چو نون گردد \*

## قطعه

\* چو خاک پای لژیان شوی ز آتش حرص \*  
 \* شود به باد همه آبرو و چون نشود \*

\* غلام خاطر آنم که همت عالیش \*  
 \* ریئن منت انبای دهر دون نشود \*  
 قطعه

\* انصاف فلک بین که درین مدت اندک \*  
 \* به شور برانگیخت ز بهداد چه شر کرد \*  
 \* اسباب مرا داد بناراج پس آنکه \*  
 \* سه رمق قوت نواله بهجگر کرد \*  
 \* گردون چه بود چیست ستاره چه بود چرخ \*  
 \* تقدیر چرا بود حواله بقدر کرد \*

## قطعه

سخن رفته دگر بار نیاید بزبان اول اندیشه کند مرده عاقل باشد  
 تا زمان دگر اندیشه نباید کردن که چرا گفتم و اندیشه ماطل باشد

## قطعه

کسی که خوش است پیشمینه پوش میان خلایق سر و شوی کند  
 نه بینی که از جمه ' میوه ؛ به آنت کوپشم پوشی کند  
 وزان سوسن آرا دگی یافته است که باده زبان او خموشی کند  
 برین هر دو گمر نرم جوئی چرا بقصدت کسی سخت کوشی کند

حکایه میگوید این یهین کسی کو که حکمت نیوشی کند  
قطعه

دلا از بهر زرد بر کان چه گردی خود را زر بکان کندن نیرزد  
ز زرم گریه راحت است اما برنج چاه ان کندن نیرزد  
همه جری و شیرینی عالم بیک تلخی جان کندن نیرزد  
قطعه

کرم بیاید و مردمی و مردمی و هنر بزرگ زاد از ان نیست کو درم دارد  
ز روزگار ندارد تمنی حاصل کسی که با رومی ظلم و سرستم دارد  
خوشا کسی که ازوبد به پیکس نرسد غلام هست نم آ که این دم دارد  
قطعه

هر کرا با خود مصائب میکنی بنگرش باخوبستن چون میزند  
گر بقدر حال صابونش هست میان او کن کو بقانون میزند  
ورنه باشد رونقی در کار او ز آنچه حد دوست بایردن میزند  
سالها گر تربیت خواهیش کرد بهیچنان باشد که اکنون میزند  
قطعه

\* دود دست با هم اگر یکدلند در همه حال \*

\* هزار طعنه دشمن بر نییم جو تخرذ \*



\* گمر الفتات نمایند و عزم جزم کنند \*  
 \* سزد که پرده افلاک را زهم بزنند \*  
 \* مثال شان بنمایم ترا ز مهره نرد \*  
 \* یگان یگان بسوی خانه راه می ببرند \*  
 \* ولی دو مهره جوهرم پشت یکدگر گیرند \*  
 \* دگر طبایحه دشمن بهیچ رد نخورند \*  
 \* بکوش ابن یمن دو سنی بچنگ آور \*  
 \* که دشمنان سومی یکتن بصد کرنی نگرند \*

### قطعه

در جهان هر جا که هست آرا ده نند غم ارتنگدستی میکشد  
 وان مشقت هیچو نیکو بانگرمی اکثرش از می پرستی میکشد  
 گر حکیم است و درندانه می آخر کارش بهستی میکشد  
 نرگس اندر مجلس گلها نگر سر زمستی سومی هستی میکشد  
 ترک یک ساعت خوشی باید گرفت چون سرانجامش بکستی میکشد

### قطعه

که بیم زاده چو مقاس شود بدو بیوند که شاخ میوه دگر بار بار در گذرد  
 لایم زاده چو منعم شود از دگر بیز که مسرتراج چو پرگشت گنده نر کرد

## قطعه

لنجی که درو گنجش اغیار نباشد بر کس ز تو و بر تو ز کس بار نباشد  
 رودی و سردی و عربی و سوری باید که عدد بایش تر از چار نباشد  
 رودی و شرابی و کبابی و ربابی شرط است که ساقی .. بحر اریار نباشد  
 عقل است که تمیز کند نیک دید از هم او نیز در این کار به ابلکار نباشد  
 و انکس که شود منکر این کار که گفتیم از عالم ارواح خبردار نباشد  
 این دولت اگر دعب دهد این یار را بایست کسی در دو جهان کار نباشد

## قطعه

چه گویم گمردش گمردون دون را که خس را سر بر اوج آسمان برد  
 خیسیمه پند را دادست نعمت که ننگ آید مرا خود نام شان مرد  
 خرمندان مردم زادگان را برای نان شان اب از جگر برد

## قطعه

\* پیش ازین گمردوستی رفتی بنزد دوستی \*  
 \* بهر آن بودی که تا از شادمانی بر خوردی \*  
 \* این زمان نزدیک یکدیگر ز بهر آن روند \*  
 \* تا دمی باهم غم گمردون دون پرور خوردی \*

## قطعه

هر کرا میرسد بشب روزی که بدو هیچ زحمتی نرسد  
 شکر این نعمتش ببا بدگفت که بدان هیچ نعمتی نرسد  
 قطعه

\* گمر برمی حاجت خود نزد کریمی زنهار \*  
 \* هیچ تعجیل مکن کز تو برستان گردد \*  
 \* زانکه ز اندیشه ارباب کرم در همه حال \*  
 \* محض فضلیست که آن کار سامان گردد \*  
 \* و برمی نزد لژیسی که اجابت کند \*  
 \* زود بشتاب مبادا که پشیمان گردد \*  
 قطعه

\* گفتم که بکوشش نتوان یافت در آفاق \*  
 \* یاری که توانیم همه عمر بهم بود \*  
 \* سر تا سر آفاق بگشتیم و ندیدیم \*  
 \* یاری که توان گفت که از اهل کرم بود \*  
 \* قانون کرم چیست وفا و گرم و دم \*  
 \* یاری که توان یافت درو این همه کم بود \*

\* دیدیم سه یار از همه آفاق که ایشان \*  
 \* آئین وفا بود و دم صدق قدم بود \*  
 \* یاری که بدست آمد و سر باخت یاری \*  
 \* و اندر همه عالم بقدم بود قلم بود \*  
 \* و ان یار که شد همدم و دم زد ز سر صدق \*  
 \* صحبت که به او این همه دم بر سر دم بود \*  
 \* و ان یار که با ما یوفا زیست که یکدم \*  
 \* غیبت نمود از دل محنت زده غم بود \*  
 \* اگر معرفت هست برو زین مطالب یار \*  
 \* تا حاقبه الامر نباید بعدم بود \*  
 قطعه

\* ای دوستان بکام دلم نیست روزگار \*  
 \* آرمی زمانه دشمن اهل هنر بود \*  
 \* هست اگر جفا کشم از دور یوفا \*  
 \* زحمت نصیب مردم والا گهر بود \*  
 \* بر آسمان ستاره بود بشمار لیک \*  
 \* رنج کوف بر دل شمس و قمر بود \*

- \* در سمیست در زمانه که هر کس بضاعتی \*  
 \* ز اهل هنر بهر تپها بیشتر بود \*  
 \* در یامفت که منصب خاشاک اندر \*  
 \* بالایی عقد گوهر و سالک در بود \*

## قطعه

چون برگز است شادی و غم شاد آنکه بخوشدلی بر کرد  
 بادختر رز اگر چه پیر است خواهیم جوانی دگر کرد  
 احوال جهان اگر بدانی چون شد پدرت ترا خبر کرد  
 در عشرت و عیش نگذرانند هر کو یحمان دون نظر کرد  
 باکس چو نمیکند وفائی شاد آنکه ز صحبتش هر کرد  
 خورم دل آنکه چون بدانت کش باید ازین جهان صغیر کرد  
 چون ابن برین برند باشی خود را بهمه جهان سمر کرد

## قطعه

کار عالم به سحر آبی یا سرابی دیده ام کم خیالی می نماید یافیه بی میده  
 غره توان شد بدر و جزع و لابی نهاد گریانی هر فراری را شبی میده  
 میکند بدیخ امیدم را ز بی آبی فلک شاخه ها رنجتم را نگاه صیبه میده  
 حاصل این بینیم از خلد و حجبیم روزگار کم رجائی می نماید یا نه بی میده

صبر کن این زمین پر شور و ناخ روزگار صابرانرا مرز ایزد بی حسیتی رسیده

قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی دز گذشته به کنی بیهوده یاد  
وقت را با شش که تا دریایی بخیبر بگذرد این نیز چو باد  
جماه بادور فلک یکسانست غم و شادی خراب و آباد  
بیگمان روز شب خواهد شد گر نشینی، بغم از خیزی شاد  
بس به بین این زمین تا که ترا مصاحت چیست نهاد بنیاد

قطعه

ز راه میخردی گفت بوالفسوی دوش مرا چو دید که بر میاں انزوا نبود  
چه گفت گفت که چون روزگار میگذرد ترا که وجه معاشی ز میج جان بود  
جوادادم و گفتم که این میسر از من از دبیرس که او بنده خدا نبود  
ترا که خدمت مخلوق میکند بایست مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

قطعه

مرا دوستی کو که باد شمنم بگوید که این نکته میدار یاد  
که گردادت اقبال دور فلک در ادبار ازو بهره ما فساد  
ساس از خدائی جهان افروز که هر شام کاید شبش بامداد  
از ادبار و اقبال ما و شما سپهر برین داد روزی بداد

چو خواهد گذشتن همان دهمین چرا غم خورم من چو باشی توشاد

قطعه

فرق چون طعام در خوردند که از ایشان گریز نتوان کرد  
باز جمعی که دارومی کارند که بدان که کسست حاجت مرد  
جمع دیگر چو درد نا صبرند تا توانی بگردد درد بگردد

قطعه

کردم از مقبلی نهفته سوال کین قبولت چگونه پیدا شد  
گفت واقعت نه که اقبالم در همه حال چون مهیا شد  
جانب روئی او بدست آمد زوی دلها بجانب باشد

قطعه

ترا	برادر	جانی	بود	هر	آنکس	کو	*
ز	عین	لطف	عیوب	تو	باز	پوشاند	*
ز	جمله	خاق	جهان	بایکه	از	خودش	لیکن
ب	شرط	آنکه	ترا	مطایع	بگرداند		*
که	دوست	نیست	هر	آنکس	که	در	بمه
بهر	سخن	که	تو	گوئی	سر می	بجانباند	*

## قطعه

اند هنر مرد بهر دور گردد چون بر صاعب هنر گردد  
 قطره آب فختصر مایه چون بدریا رسد گهر گردد  
 سنگ را چون دوام می نماید تابش افتاب زر گردد  
 صحبت نیشکر چو یابد آب اضمرورت همان شکر گردد  
 به عجب گهر صحبت نیکان مردم نیک نیکتر گردد  
 پسر نو رسیده شاید بود که نود ساله چون پسر گردد  
 پیغمبر مسکین طمع ندارد باز شانزه ساله چون پسر گردد  
 سبزه گهر احتمال آن دارد که ز خورده بزرگ تر گردد  
 غله چون زرد شد امید نماند که دگر باره سبز تر گردد

## قطعه

بهنرم آصف جمشید رتبت کسی کابن یمین از پانشیند  
 ندارد خویشان را در مضیقوی ز ناهایلی اگر ادنی نشیند  
 فرد تر پایه دارد مرد نادان اگر چه برتر از دانانشیند  
 ندارد قدر گهر هیچ خاشاک بدریا گهر چه او بالانشیند  
 زحل هرگز نگردد سعد اکبر بجاه او چند ازو اعلا نشیند



## قطعه

\* غلام مستی آنم که در خمار سحر \*  
 \* زیاده مصیبت خود چو بید می لرزد \*  
 \* ازان حیا که در مغفرت کشاده شود \*  
 \* گهی که رخنه عصیان بتو در بر نزد \*  
 \* بگویی زاهد مغرور را که مدت عمر \*  
 \* بر رسم اهل ریا طاعتی همی ورزد \*  
 \* که بیش رنج مدار و مرنج بهر جهان \*  
 \* که دیده که دگر کی ز خاک سر برزد \*  
 \* بخاک یابی قناعت که نزد بنده تو \*  
 \* جهان بر بخش آزاده نمی ارزد \*

## قطعه

از حسد دور باش و شاد بزمی با حسد هیچکس نباشد شاد  
 گم طرب را کجای خواهی. است رحمت را طلاق باید داد

## قطعه

شنیدم که روزی درخت که در بیابانی سرو سبزی بردوید  
 بدو گفت سروا بهفتاد سال ترا چرخ گردان بدانجا کشید

رسیدم بیکاه کمتر کنون بجای که قدم باندخت رسید  
جوابش چنین داد سرو سببی بنوعی که گوشش خرد نشنود  
نیارد بحر تند باد خزان میان من و تو نفادت پدید  
قطعه

همی شد روی دمی به نزد بزرگی بدان تادعی حق صحبت گزارد  
یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر چگونه کسی تخم در شوره کارد  
برو ترک او گیر و بنشین بکنجی که این صحبت الاندامت ندارد  
نه از خود رساند تو هیچ چیز نمی نه شر کسی از تو هم باز دارد  
خودمند از ینگونه کس را که او نیست وجود و عدم مرد پیکان شمارد  
قطعه

بهترین مراتب آن باشد کان بفضائل و هنر بدست آید  
رتبتی کش نباشد استحقاق زودش اندر نباشد است  
قطعه

*	ابدل آسوده همی باش که باکی نبود	*
*	که بر دمی تو جود می جسد می نکرد	*
*	صبر کن بر حد خاسد دل شاد بزی	*
*	کان بد اندیش خود از رنج حد جان نبرد	*

\* غم مخور که در آتشکده شد دل ادا  
 \* که چو برقی ز غم صاعقه اندر گذرد  
 \* آتش از هیچ نباشد که خورش سازد ازان  
 \* کارش اینست که بنشیند و خود را بخورد

### قطعه

غم فرزند خوردن از جمل است که خدا این و آتش می بد  
 کردگار یکم آفرید او را می تواند که جانش می بد  
 از کمال کرم چو جانش داد بکند آنکه نانش می بد

### قطعه

غم نا آمده بر دل به نهدی و ز گذشته به کنی بیهوده به  
 دقت را باش که مادر نگری جهانگی بگذرد این نیز جو با  
 جمله بادور فلک یکسانست غم و شادی و خراب و آبا  
 بیگمان روز بشب خواهد شد گر نشینی بهمنی خیزمی شه  
 بس به بین این یسین تا که ترا مصلحت چیست نهادن بنیا

### قطعه

ای دل آخر که بار هوس بر دل زار ناتوان باش  
 کی توانی نهاد روی براه چونکه کوچ تو کاروان باش

خود گرفتیم سبک روان کشتی بارت ایدل چو بس گران باشد  
 چون کنی کی دسی به مقصد خویش خاصه کین راه بیر گران باشد  
 لیکن از خوی نیک همه تست قطع این ره یک زمان باشد  
 هر که خود را گران رکاب کند اندر این ره سبک عنان باشد  
 هر قطیری که کشته همه عمر توشه راه تو همان باشد

#### قطعه

گرنه بندی میان بخدمت خود خدمت دیگرانت باید کرد  
 خوف را انج تن اگر نکنی خوف را انج جانت باید کرد  
 پایداری سمرگرت هوس است ضبط کار زبانت باید کرد  
 در همه کارا چه نیک و چه بد فکر سود و زیانت باید کرد  
 و انچه تقصیر کرد این یمین گرمفید است آنت باید کرد

#### قطعه

*	بزدگی که مرقد او باد تا ابد بر نور	*
*	خیال خود شب دوشین را بخواب نمود	*
*	چو دید ز آتش محنت کباب گشته دلم	*
*	نهاد روی سوی من بصد شتاب چو دود	*
*	ز راه شفقت و از راه رحمت فی الحال	*

ز درج گزیر شهوار قفل آعلی کشود  
سوال کرد که این بسین چه عیب بود  
که روی بخت ترا ناخن زمانه خشتود  
جواب دادم و گفتم که جز هنر چیمیزی  
اگر چه قافیه دانست ندست در محسود  
و لیکن این فلک بی هنر بدین هیثم  
ز دل قرا بر برد و ز دیده خواب ر بود  
خز به طعنه همی گویدم که خوش باشی  
اگر نکاست ز شادیت در غمت افزد  
شکایتی که مرا بود از فلک گفتم  
شود یکسر و نیکو نصیحتی فرمود  
به گفت گفت که مهر فلک ز دل بردار  
که نیست اطلس نیای پر خ جامه سود  
مباش رنج ز بهر جهان که سکه شناس  
مژد نقد روانرا بقلب روی اندود  
مدار اسید باهل زمانه از که و مه  
و گرمای شرف فرق فرقدین بود

\* نذیده که چه گفتست شاعری که دمش \*  
 \* غبار زنگ ز آئینه روان بزود \*  
 \* هزار سال تنعم کنی بدان نرسد \*  
 \* که یک زمان بمراد کست باید بود \*  
 \* تونیک باش هر حال از بدان مندیش \*  
 \* که تخم نیک هر آنکس که کشت بد نذرود \*

قطعه

هر که در اصل بد نهاد افتاد تیغ نیکی از و مدار امید  
 زانکه هرگز بجهد نتوان کرد ارکلاغ سیاه باز سفید  
 دون نواری مکن که می نشود در ضیاء تیغ ذره چون خورشید  
 هر که دور پرخ جامی داد با بصارت نگشت چون خورشید  
 بید را گم بپروند چو عود بر نیاید نسیم عود از بید

قطعه

ایدل ار چند در سفر خطر است کس سفر بیخطر کجا یابد  
 آنچه اندر سفر بدست آید مرد آن در حضر کجا یابد  
 هر که چون سایه گشت گوشه نشین تابش ماه و خور لبجا یابد  
 و آنکه در بحر غوطه ها نخورد سالک در و گهر کجا یابد

گر هنرمند تو شمع گیر بود کلام دل از هنر کجا یابد  
 باز گر آشیان بزن نبود بر شکاری ظفر کجا نیابد  
 قطعه

ایدل از احداث روزگار نکردی بر روش زشت خو که نیک نباشد  
 مست خرابات عشق را بملاست سنگ مزین بر سبکو که نیک نباشد  
 در پی آزادگان هیچ طریقی نباشد کسان بدگو که نیک نباشد  
 گر بدمی بیند از تو کس که مبیناد زود دلش را یحو که نیک نباشد  
 یار کهن را هیچ روده از دست بهر حرفغان تو که نیک نباشد  
 با همگان باشی یک زبان و گردان رشته وحدت دو تو که نیک نباشد  
 هر که بداند که بد چگونگی نبیست هیچ نیاید از و که نیک نباشد  
 قطعه

در قصه شنیده ام که ابلیس روزی سه هزار گوز میداد  
 کردند ازو سوال کین چیست و زهر که می فرستی این باد  
 گفتا که هزار از ان بریشش کو ملک دهد پیور و داماد  
 پس وجه معاش خویش از ایشان خواهد بتضرع و بفریاد  
 ندی دگرش بریشش آنکس که رنج کشید و گنج بنهاد  
 و آن گنج نه خورد و نه خوراند ناکشت خراب و وارث آباد

یک ثلث دگر که ماند باقی ان نیز بریش ان دو کس باد  
قطعه

بر اوج فلک رایت مرفرازی ز جمع بزرگان کسی میرساند  
که داد و ستد میکند با سخور زرمی میدهد گوهری می ستاند  
چنین گر نباشد چرا مرد عاقل با ستد پیا پیش او مدح خواند  
چه خوش نکته گفت شیرین زبانی کرد تا جهان باشد این نکته ماند  
طمع چون بریدم من از مال خواب زش غر که خود را کم از خوابه داند  
قطعه

هر چه رزق تو باشد ای سره مرد تو یقین دان که کس نخواهد خورد  
و آنچه روزی دیگری باشد نتوانی به جهد حاصل کرد  
چون چنین است بس نداشت خود هر که بیهوده آرزو پرورد  
قطعه

از طبیبی شنیده ام روزی استاد بزرگ بود ان مرد  
گفت انرا که در شکم ناگاه از غذای غلیظ آید درد  
کز طبیبش معالجی نیکوست چشم او را علاج باید کرد  
زانکه چشم وی ان غذای غلیظ که همی دید بس چرا می خورد



## قطعه

کسی تواند بود بی وجه معاش هر که اندر عالم هستی بود  
 لیکن از ساقی می افزون خواستن نرزد هشیار آن ز بد می بود  
 با کفایت روزگار ایدل بساز کز خوشی چون بگذری گستی بود  
 کفه میزان تهی باشد بلند و آنکه پر بار است در پستی بود  
 فی شکر دارد از آن در بند ماند سرو ازاد از تهی دستی بود

## قطعه

*	چار چیز است آنکه بر سلطان عهد	*
*	هست واجب تا که باشد در وجود	*
*	بشنو از این یمین کان چار چیست	*
*	خوش زبانی سیاست علم وجود	*
*	هر یکی ز اینها بوقت خوشتن	*
*	ملک را باشد ز اسباب خلود	*

## قطعه

هر که انبای جنس را خواهد که سر و سرور خودش دانند  
 در قوت ارش بود قدمی همه تاج سر خودش دانند  
 گر نباشد ز که برتران بهتر بس چرا بهتر خودش دانند

## قطعه

نهمان دار راز از بد و بیک خلق نه هر آدمی محرم راز باشد  
 هر آنکس که افشای اسرار کرد زندانی خویش سمریاز باشد  
 سایه رو و سرگشته گرد جهان از آن است نافه که غماز باشد  
 قطعه

هیچ دانی که در شکستن چوب از وجودش چرا طراق آمد  
 نزد اهل خرد ستوده بود کین طراق از غم فراق آمد  
 قطعه

- |   |                                      |   |
|---|--------------------------------------|---|
| * | اصالت ایدل جو ز خاک است بایستی مطابق | * |
| * | عنصر خاک نه مایل سوی بستی باشد       | * |
| * | بخمرد آنت که از حال خود آگاه بود     | * |
| * | آنقدر عمر که در ر بقیه هستی باشد     | * |
| * | مسکنی باید و مقدار کفافی و معاش      | * |
| * | زمین فرون خواستنت آذر سستی باشد      | * |
| * | باده دور پنداره دهند ای تبار         | * |
| * | بیشتر خواستن از آرزو باشد            | * |
| * | بشنواز این یمین یک سخن ای جان عزیز   | * |

\* سخت کوشی تو از غایت شستی باشد \*  
قطعه

\* خلق خدا که خدمت دادار میکنند \*  
\* هستند بر سه قسم که این کار میکنند \*  
\* قسمی بشوند از بی جنت خدا پرست \*  
\* دین رسم دعا و تپست که تبار میکنند \*  
\* قومی دگر کنند پرستش از بیم او \*  
\* دین کار بندگانت که احرار میکنند \*  
\* جمعی نظرا از این دو جهت قطع کرده اند \*  
\* بر کار هر دو طایفه انکار میکنند \*  
\* چون غیر خویش مرکز هستی نیافتد \*  
\* برگردد خویش دور چو پرکار میکنند \*  
\* این است راه حق که بیم فرقه میروند \*  
\* سیرد ساوگ راه بهنجار میکنند \*

قطعه

دافر مرا چون سرمای سبیلج سرانجام باید بغیری سپرد  
ازین منزل اندک اندک مبر که خوش مردان کو بایکبار مرد

## قطعه

طالبی دارم آنکه از پی آب چون روم سومی بحر برگردد  
 در ز دوزخ طلب کنم آتش آتش از بنج فسرده تر گردد  
 قدمی چند گمربزه نهم سبزه فی الحال نیست تر گردد  
 وز زمین گمربزه کف خاک خاک فی الحال نرخی زر گردد  
 در ز کوه التماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد  
 گمربزه عرض حال پیش کسی هر دو گوشش بحکم که گردد  
 این چنین حالهاش پیش آید هر که زو روزگار برگردد  
 بهمه حال شکر ابن یمن که مبار از این با تر گردد

## قطعه

هر کرا با خود مصاحب میکنی بنگرش تا خویشتن چون میزید  
 گمربزه حال سامانیش هست میل او کن که او بقانون میزید  
 و نباشد رونقی در کار او آنچه خداست افزون میزید  
 سالها گمربزهت خواهش کرد همچنان باشد که اکنون میزید

## قطعه

مرد آزاده بباد که کند میال دو چیز ناهمه عمر و جودش بسلامت باشد  
 زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد

## قطعه

چون نیک دید سپهرگردان پیوسته بیک صفت نماند  
به ازان نبود که مرد هائل چون ابن یسین اگر تواند  
گردد هوس جهان فانی از دامن دل فرو نشاند  
پیوسته ز مصحف ارادت جز آیت ظافیت نخواند  
تا هست بهوش میکند نوش جامی که قضا ش می چشاند

## قطعه

ایدل مدار اسید کرم ز اهل روزگار کانه که مانده اند که میان نمانده اند  
وینه که برزدند سر از جیب خواب جگر بر مکر مات دامن همت فشانده اند  
از جو بهار دهر نسیم خوشی مجبومی زیرا که تا خوشیت بغایت رسانده اند  
برکنده اند سرو سبزی را ز جو بهار هر جائی مرد بقا نه نشانده اند  
از بد چه چاره ابن یسین رو صبور باش گذر از دل بهر چه رود خامه رانده اند

## قطعه

با غر گفتم ای مدبر کار کس بدانش چو توشان ندهند  
چبست حکمت که از خزان غیب قوت یکشب به نیکوان ندهند  
نخمسپسان دهند نعمت و ناز اهل دل را امان جان ندهند  
انچه با عاقدان سغله دهند با بزرگان خورده دان ندهند

کنج قارون دهند دونان را باهنریش نیم نان ندهند  
 کنج روان را دهند خرمنها برگ کاهی به راستان ندهند  
 گمسانرا دهند شکر و قند باهای بزا استخوان ندهند  
 عقل گفت این حدیث نشنیدمی هرکرا این دهند آن ندهند  
 قطعه

کنتر و مهتر و ضیع و شریف همه سرگشته اند و رنجور اند  
 دوستان گم بدوستان نرسند اندر این روزگار معذور اند  
 قطعه

من نگویم که شاه سنجمرم پادشاه زمانه کی میرد  
 عالمی را گرفته بود بعدل رفت ناعالی دگر گیرد  
 قطعه

هر که نزد کسی بجابت رفت نیک و بد زد شنیدنی باشد  
 گم بزرگ است کبر خود نکند کبر جائی است کو دنی باشد  
 دان دنی از دماغ گنده خویش هر چه بنمود دیدنی باشد  
 زانکه هر کو باب خانه رود بوی گندش کشیدنی باشد  
 قطعه

\* میند دل بعمارت درین خراب آباد \*

- \* که هر که بیکدو سه روز می دران عمارت کرد \*
- \* بصبر کوشش و قناعت که بر در هر کس \*
- \* ببقدر 'توان خویش را حقارت کرد \*
- \* متاع انس درین خانه مانده هنوز \*
- \* سپاه مرگ بناگه رسید و غارت کرد \*

### قطعه

باهدان کم نشین که صحبت بد گریه پاکی ترا باید کند  
آفتابی باین بزرگی را ذره ابر نا پدید کند

### قطعه

مباش در بی آزار نظر مردم که نزد اهل خرد زمین بهتر نمی باشد  
اگر هوای خردمندی هنرداری بگوش گبرکزین خوبتر نمی باشد  
بعیب خویش نظر کن اگر خردمندی که عیب چینی مردم هنرنمی باشد

### قطعه

هر چه آید پیش اهل طریق بر طریق خطاش خط نکنند  
نقطه ها گر فتا، زیر و زبر عاقلان پدید نقطه نکنند  
کمر بنحوا ند نیک فکر کنند یا تحمواتد تا غلط نکنند

## قطعه

چه باید دولت دنیا ستودن که جز با جاهانش نیست پیوند  
تو محنت را ستایش کن همه حال که هرگز دور نبود از خردمند

## قطعه

*	بیکسی گر شنود طعنه دشمن صد بار	*
*	ظواهر است که آشفته و در هم نشود	*
*	زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور	*
*	این چنین بیت چرا شهره عالم نشود	*
*	سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند	*
*	قیمت سنگ نایفزاید و زر کم نشود	*

## قطعه

هر کرامت هست خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد  
یا بناراج حادثات رود یا بمیراث خواه بگذارد

## قطعه

باغبانی بنفشه می انبود گفتم ای کوزه بشت جامه کبود  
چه رسیده است از زمانه ترا بپیرناگشته در شکستی زود  
گفت پیران شکسته دهراند در جوانی شکسته باید بود



## قطعه

نهیچی کنست گسر حضور دل خواهی کسی که هست از و خاطر تو نا خوشنود  
خیال کن که نبودست در جهان هرگز هنوز ناده از گوهر عدم بود

## قطعه

لهجج است مرا از طریق اهل خود که خویش را مالک الماک اعتبار کنند  
بمنفعت که ندانند خلق آزارند بمنصبی که نیابند افتخار کنند

## قطعه

ایدل آخر شتاب تو بگذشت بعد از یانت بهوش باید بود  
ارکدورات شیطننت رستی باصفای سردش باید بود  
سوئی شرسست رای باید بود خیر را سخت کوش باید بود  
بر سر آتش بلا چون دیگ با دلی بر ز جوش باید بود  
سینه گم کنج در همی خواهد چون صدف جواهر گوش باید بود  
اندر این دورتن زن این یسین گم چه زو با خردش باید بود  
گم رنگوئی خوش آمد همه کس ناخوش آمد ننوش باید بود

## قطعه

\* در جهان کمن از عامه تو کیسه ست \*  
\* که یکی زان همه بر خوان بدر کاسه ندید \*

\*      دست کفبچه مکن ایدل که ترا خوان ندید      \*

\*      آنکه خود را بحجز از کاسه سبزه کاسه ندید      \*

\*      مطالب جود از انکس که همه عمر ز نخل      \*

\*      دست هم کاسه بحجز صورت هم کاسه ندید      \*

قطعه

مرد باید که در جهان خود را بمحو شطرنج باز ندارد  
هر چه یابد از آن خصم بز و آنچه دارد نگاه می دارد

قطعه

\*      عقل می گویدم از عالم وحدت مگذر      \*

\*      که بسی دوست بماد دشمن بد خواه بود      \*

\*      گوشت گیر و کنار می ز همه خالق جهان      \*

\*      تا میان تو و یغری نبود داد و ستد      \*

\*      ز آنکه با هر که ترا داد و ستد پیدا شد      \*

\*      گفته آید همه نوعی سخن از نیک و زید      \*

\*      تن زن امی این زمین زمین بس و تنهایی باش      \*

\*      گرچه تنها نبود هر که بود ز اهل خرد      \*

\*      بگذر از صحبت بهم که ترا هست ولی      \*

\* تیرچو آینه و آینه ز دم تیرز شود \*

قطعه

\* ایدل جو ممکن است که روزی سر برمی \*

\* کایام جز بکام تو یک گام نپرد \*

\* نومید هم مباحش بشادی گذار عمر \*

\* شاید که عمر تو هم ازین گونه بگذرد \*

قطعه

\* پنج روزی که جهان است چنان باید زیست \*

\* با خلایق که کم و بیش شای ارزد \*

\* وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت \*

\* که ز بیدگان و از خویش دعائی ارزد \*

قطعه

گر بمشغال زره بدد نیک آورد فعلت از عدم بوجود  
در قیامت جزاش خواهی دید بس به بین تاپه میکنی محمود

قطعه

گر کم بدرت آیم معذره می دارم انرا که بسی بیستند به بحر ش زخا خواهند  
باران که بیابانی باشد کردند ماول از دی انگاه که نهیارد و مالمش زخا خواهند

## قطعه

ظالم اگر چه مالک گنج است او بطبع خواهد که نقد سوزندگان زیون خورد  
گر شهر بر حال بود میل نبودش هم عاقبت حرام خورد لقمه چون خورد

## قطعه

خاشی از گفتن بسیار به دانکه گفت از گفت خود در جوش ماند  
شده لبالب پر در از لب تا شکم چون صد فیر کس همه تن گوش ماند  
شانه را بر سر همی سازند جای زانکه با چندان زبان خاموش ماند

## قطعه

اگر زمانه چنین بد نهاد شد با من کجا شدند مراد و ستان نیک نهاد  
بای نهاد زمانه چو بد شود ز قضا زمانه رنگ شود هر که از زمانه بزد  
در بین زمانه خود کام از که جویم کام در بین کشاکش بیداد از که خواهم داد

## قطعه

قبال را بقا نبود دل بران منه عمری که در غرور گذار می یابا بود  
رنیست باورت ز من اکنون تو خود به بین اقبال را چو قلب کنی لا تقابا بود

## قطعه

بر حال کسی که مذهب ظالم آندش پسند انرا بجه گرفت دهد ان اکتساب کرد  
اورا بروزگار را کن که عنقریب آرد بنزدش آنچه نه اندر حساب کرد

## ردیف الراء المهملة

\* چهار رکن جهان را بساط نرزد انکار \*  
 \* خلایقش جو حریرفان مستغان بقمار \*  
 \* شمار خانه که در چار سوی اد بینی \*  
 \* ده و دوازده ساعات لیل دان و نهار \*  
 \* شمار مهره اوسمی عدد بسان مه است \*  
 \* که سی عدد بود ایام ماه وقت شمار \*  
 \* بیاد زیر و زبر نقش کعبتین به بین \*  
 \* که هست صورت آن هفت گنبد دوار \*  
 \* روان بطاس درون کعبتین غلطانش \*  
 \* جو اختر ان که بر افلاک میکنند مدار \*  
 \* با حیات رومی دل که دست خوشت این \*  
 \* که روح در گرد است و حریرت بس طیار \*  
 \* چو با حریرت در افتاده به بین باری \*  
 \* خصال نیک بدست آر در متاباں کار \*  
 \* برستی بس ازان در زمانه قادر باش \*  
 \* که زیاده کنی داد رتبت مقدار \*

- \* اگر هنر بفق زین سرتا موالیدی \*
- \* زده هزار مرغی شگرفت پاک مدار \*
- \* بکوی صبر درون خانه گیر و شش دم کن \*
- \* امل طویلی مدار و ره طبع مشمار \*
- \* بگفت ابن یمنین کار اگر کنی نبود \*
- \* ترا کشادن منصوبه فلک دشوار \*

قطعه

ای پسر همنشین اگر خواهی همنشینی طلب ز خود بهتر  
 مثل اخگر که با همه گرمی سرد گردد بوصل خاکستر  
 و در به باشد فسوده طبع انگشت چون باتش رسد شود اخگر  
 گر تو خواهی که نیک نام شوی دور باش از بدای عزیز پدر  
 و این سخن را که گفت ابن یمنین در صلاح و فساد آن بنابر  
 گر بسندیده ناید مشو در پسند آیت از ان گذر

قطعه

پایر مردی زن جوان میخو است گفتنش ترک این هوس خوشتر  
 زانکه از عمر جادوان با پایر باجوایش یک نفس خوشتر  
 گرچه مرغند جمله مرغان لیک جنس با جنس هم قفس خوشتر

## قطعه

\* زمین همزمان فغان که همه مار ما هیند \*  
 \* صورت بشکل ماهی و سیرت. لسان مار \*  
 \* از هر سیم خام بای کشش مکن \*  
 \* بخت زهر بوسه نباشد. لسان مار \*  
 \* محبوب اهل دل نود بد کفش مال \*  
 \* آخر بگنج سیم و زر آید مکان مار \*  
 \* آن مار سیرتان بره آیند وقت مرگ \*  
 \* آید بای چوره پر آید زمان مار \*  
 \* هرگز جو مور کرد بنان بارهان کشش \*  
 \* هر ساخت پای زهر ز آب و دمان مار \*

## قطعه

هر چه گوئی بکن و گم نمیگوئی تا بود از تو دور عیب و عوار  
 عیب دانی که از کجا خیزد زانکه بیرون نباشد این دو کار  
 مردی و مرد مست باید کرد بند این بیمین بخاطر دار

## قطعه

مرا صبح پایری ز مشرق دمید نشخواب غفلت هنوزم ز سر

بای گفنه اند این که هنگام صبح بود خواب خوش تر بوقت سحر  
قطعه

چار قوم اند از خلایق دهر خوار و مغلوب و بی نوا و حقیر  
ترک بارش و عامل معزول مطرب نایب و مخنث پیر  
قطعه

کرد کار ابعذاب ار چه بسی نزدیکم از در مغفرت خویش نگردد انم دور  
ظلمت معصیت نور و نوا برده زکار بگرم باز رسان از ظلماتم سوی نور  
عفو و غفران جویم از جمع صفات ترا که بهر نیگام خود آینه یکایک نظهور  
گستره بخشی گنه ما که ظالمیم و بچول یچه دانه خلایق که عفوئی و غفور  
قطعه

*	شنبه ام که بآب زر این هدیه ت چوزر	*
*	نوشته اند بر ایوان کاخ اسکندر	*
*	به مال و ملک جهانرا اگر بقا بودی	*
*	ز دیگری نرسیدی بمن ز من بدگر	*
*	عزیز من دوسه روزی که فرحتی داری	*
*	چنان بزی که چو بیدردن رومی ازین کثر	*
*	بهر دیار که نامت کسی برد زبان	*



\* بحر دعوت نگویند که تر و مهتر \*  
 \* پدر که جان عزیزش را بر سید چه گفت \*  
 \* یکی نصیحت من گویش کن تو جان پدر \*  
 \* هر دیار که در چشم خالق خوار شوی \*  
 \* سبک سفر کن از اینجا برو بجای دیگر \*  
 \* شهر خویش بسی بید قدر بود مردم \*  
 \* بکان خویش بسی بی بها بود گوهر \*  
 \* درخت گمر مستحرک شدی زجانی بجای \*  
 \* نه جور اره کشیدی و نی جفای تیر \*  
 \* اگر چه دوست عزیزست راز دل مکشای \*  
 \* که دوست نیز بگوید بدوستان دیگر \*  
 \* بکوش تا بتوانی دلی بدست آری \*  
 \* که در جهان به ازین نیست هیچ جان پدر \*

### قطعه

روزی که فتوحی رسد از عالم غیبت آن روز غنیمت شمر و فال نگو گیر  
 در به طایبی عمر گسرا نهایه مفتر بسامی از کهنه گهرت کار برباید کم نو گیر  
 در مولد خود گرنه بکاست بقامت بار دلت آنجا که دلت خواست فرد گیر

ز انکس که دل غم زده ات شاد نگردد / گر خود بهش جان تو باشد کم ادگیر  
از این یمن این سخن الفاظ و معانی / بر لوح دل نقش کن و عادت و خوگیر  
قطعه

هر هیز کن ز صحبت اصحاب - لوم از آنکه / گگردند از لیام کربان اثر پذیر  
هم صحبت کریم شوار بایدت کرم / زیرا که طبع می شود از طبع خومی گیر  
گیرد صبا ز هر چه بود بگذرد نصیب / از جیفه کند گیرد بوی خوش از هبیر  
قطعه

این جهان بر مثال مردار است / که گسان اندر و هزار هزار  
او یکی را همی زند فحلب / و آن دیگر را همی زند منقار  
اخر الامر هر پرند همه / و ز همه باز ماند این مردار  
قطعه

بود چار چیز از کمال حماقت / مکن هیچ یک را از اینها تصور  
بمفسد سخاوت با حرق محبت / بنادان نوافع بدانما تکبیر  
قطعه

صحبت نیکان بود مانند مشک / که بویش مغز جان باید اثر  
در سر دل نشان تخم ادب / تا درخت عزت آید بهر  
از هنرمندان گزین تو دوستی / ز نیکو یاری را نشاید بی هنر

هر کس از ناکس طمع دارد وفا از درخت پید می جوید نم  
 تانپر سبزه گاو از پیچ دتاب تا نخواند ت مرو بر پیچ در  
 قطعه

دران بساط بساط نشاط و هرنگر مثال عرصه شطرنج رفته پندار  
 همان سبزه شطرنج دان مقابل هم دقتی می سیاه و سفید لیل و نهار  
 قطعه

می شنودم که از ره شفقت که ترا با زمانه افتد کار  
 در پناه کسی گریز که ادا که بر آرد ز خاطر تو غبار  
 همت از مردمان نیک طلب خاک از توده کلون برار  
 قطعه

*	ایدل نصیحتی بشنو تا برون بری	*
*	گدی مراد از خم چوگان روزگار	*
*	خواری مکش ز عرص چو مرغان خانگی	*
*	سیمرغ وار عز قناعت کن اختیار	*
*	چون شیر شربه یک تنه میباهش در چمان	*
*	ماند گاو چشم بگهواره بر مدار	*
*	شادان مشوز نیک وز بد هم غمین مباحش	*

\* میدار مسکنات جهان جمله در شمار \*  
 \* میدان که بودنی بوجود آید از عدم \*  
 \* ناچرخ را برد بر این پایدار دار \*  
 \* تنخمی که کشته بران بدردی بصبر \*  
 \* من بعد هر چه بایدت ایدل برو کار \*

### قطعه

\* ایدل ازین جهان دل آزار در گذر \*  
 \* در تنگنای گنبد دوار در گذر \*  
 \* کار جهان نه لایق اهل بصارت است \*  
 \* فرزانه وار از سر این کار در گذر \*  
 \* در بحر غم ز حرص جو غواص شوخ چشم \*  
 \* غوطه محور ز گوهر شهوار در گذر \*  
 \* بر طور همت از ندهنت جواب هیچ \*  
 \* ترک سوال گمرو ز پیدار در گذر \*  
 \* اگر کاخ نه رواق زر اندودت آرزو است \*  
 \* زین پنج با بردن نه و زمین چار در گذر \*  
 \* دار غرور نیست مقام قرار نو \*

\* منصور وار از سر این داد در گذر \*  
 \* با مار بهر مهره کسی دوستی نکرد \*  
 \* هر کس طمع ز مهره و از مار در گذر \*  
 \* چون میتوان بگلشن روحانیان رسید \*  
 \* سحی نما و زمین ره پر خار در گذر \*  
 \* ابن یسین ششیمن قدس است جامی تو \*  
 \* زمین آستان جو جعفر طیار در گذر \*  
 \* صد بار کفتمت که نه مرد این مقام \*  
 \* چون صدق من یقین شدت این بار در گذر \*

## قطعه

شنیدم که عیسی علیه السلام تضرع کنان گفت کای کردگار  
 جمال جهان فریبده را چنانچه آفریدی بحشمم در آ  
 بدین آرزو چند گاهی گذشت همی کرد رومی بدشتی گذار  
 زنی را دران دشت از دور دید نه اغیار ما او رفیق و نه یار  
 بدو گفت عیسی که تو کیستی چنین دور مانده ز خویش و تبار  
 چنین داد ما سخن که من آن رنم که کردی مرا مدتی انتظار  
 جو بشنید عیسی شگفت آمدش مرا گفت با صحبت زن چه کار

بیوزش در آمد زن انگاه گفت جهان است نام من ای مادر  
 میخابد و گفت بنامی روی که تا بر چه دلها ترا شد شکار  
 بزد دست و برقع زرد بر فگند برو کرد راز نهان آشکار  
 یکی گنده بیری سیه روی دید ماهوت بصد گونه عیب و بعار  
 بخون اندرون غرقه یل دست دید دگر دست کرده بجنا نگار  
 میجیش بر رسید کاحال چیست بگو با من ای قبحه خاکسار  
 چنین گفت کاین لحظه یکب شومی را بدین دست کشتم بزار فی زار  
 دگر دست رازان حنا بسته ام که شومی دگر شد مرا خواستگار  
 جو بر دارم این را بقهر از میان باطفت آن دگر گیرم اندر کنار  
 شگفت آنکه با این همه شوهران هنوزم بکارت بود بر قرار  
 ز راه تعجب میخاست گفت که ای زشت روانا کس و نا بکار  
 چگونه بکارت نشد زایلیت که داری فردن شوهران از شمار  
 بهاسخ چنین گفت آن گنده پیر که ای زبده قدوه روزگار  
 گمردمی که کردند رغبت بمن از ایشان ندیدم یکی مرد کار  
 کسانی که بودند مردان مرد نگشته گزمن از ننگ و عار  
 جو عالم چنین است با شوهران اگر بکر مانم شگفتی مدار  
 تو نایزدای برادر مرا این قصه را همی دار ز این یسین یادگار

ز مردمی اگر هیچ داری نصیب بدین فحبه رغبت مکن زینهار

قطعه

باشد لئیم را نظر عقل چون شده بی قیمت و کریم بود در بهادر  
چون قدر هر یکی مردانا محقق است بشو نصیحتی ز من نماند ار حر  
ما مردم کریم بپیوند دوست باش و ز مردم لئیم جواز دشمنان باهر

قطعه

نیست مجنون بنزد عقل کسی که بزرگی خرد بسیم و بزر  
مال بهر بهای جاه بود ورنه تابد بهیچ کار دگر  
گر تمنع نباشد از زر و سیم به زر و به سفال راجه بحر

قطعه

*	اهل خرد که دنی فانی طلب کنند	*
*	جز بر سه چیز ناپست دران جای شان نظر	*
*	یا بر کمال عزت و یا اکتساب مال	*
*	یا بر حصول راحت این نفس خیره سر	*
*	خواهی که دسترس بودت بر مراد دل	*
*	بشو بگوش جان ز من این بند معتبر	*
*	گر آرزوئی عزت بجادید بایدت	*

\* برکن دل از جهان که سنا عیست محتقر \*  
 \* در بهر سیم و زرینی دنیا همی رومی \*  
 \* باری بکوشش تا بودت عقل را بهیر \*  
 \* ماییت گمر بگنج قناعت فرو رود \*  
 \* تادر گفت چو خاک شود بی عیار زر \*  
 \* در میل خاطرت سومی آسایش تن است \*  
 \* پس جان خود مکن سر ناوسک خطر \*  
 \* ز رحمت مکش که روزی خلقان مقدر است \*  
 \* ان را یحمد خود نتوان کرد بیشتر \*  
 \* قطعه .

\* کاریکه لطفت باے نهد در میان آن \*  
 \* آید مثال زر طایی باک با عیار \*  
 \* و انجا که عنقه دست تغلب بر آورد \*  
 \* بدینی گسته اشتر دیوانه را چهار \*  
 \* از حنف با کناره و بالطف در میان \*  
 \* تا جهد ممکن است همی باش زینهار \*  
 \* وین مند یاد گیر کنز ابن یمین بماند \*



\* در روزگار اهل خود را بیاد دار \*  
قطعه

\* اهل عقبی دار دنیا را مثالی کرده اند \*  
\* عرضه دارم گرچه بعضی را نباید دلپذیر \*  
\* بستنش با ستراحی کرده اند از بهر آنکه \*  
\* باشد از بهر فضای حاجت از وی ناگزیر \*  
\* لیک چون حاجت برآید رو از انجا در گذر \*  
\* زانکه عاقل نبود اندر ستراحی جایگیر \*  
\* تو بگوش دل نیوشی پند اصحاب خود \*  
\* اینست جامی بس شگرف و اینست جامی بی نظیر \*

## قطعه

متجربید در شهر من شهره ام چه گفتم خود از من بود شهره شهر  
چو عیسی نخواهم زن ارفی المثل نخواهد ز من نیم خرمهره مهر  
گرم زهره بوسی به منت دهد مرا آید از آن لب زهره زهر  
نخواهم بکس التیما جز بحق گرم خون بریزد بصد دهره دهر

## قطعه

\* ناکانی که درین دور عربغان تواند \*

\* هر یکی را چو صراحی سومی جامست نظر \*  
 \* خرده کز تو بریسنند به هشیار چه مست \*  
 \* سرزنش را به بزرگانش رسانند خبر \*  
 \* در خمار از شودت جان و جهان هردو بیاد \*  
 \* نماند بر تو یکی با فحج باده گذر \*  
 \* رو سبجا نفسازین فرغان روی بتاب \*  
 \* هم طویله نرسد عیسی مریم با فر \*  
 \* ابلق چرخ سزد مرکب تو بهجو مینج \*  
 \* فرخ می لایق تو نیست جز این بار محضر \*

## قطعه

شکر نعمت ز شکر وادارد این چنین خوانده ایم در اخبار  
 گم فرزنی نعمت باید شکر نعمت ز واجبات شمار  
 شکر میکنم درین ایام که تهنی دست گشته ام چو چنار  
 زانکه چون گل اگر زرم بودی دست دوران مرا نهادی خار  
 بسند ندی بصد شکر و جور بقیاس جماعت زر دار  
 من چنین گفتمی که اکنونم مفاسد و با هزار عیب و عوار  
 شکر ایزد بران همی گویم که درین فکرت و تقابل کار

گرچه اندک بضاعتی باری سودم آمد شکنجه بسیار  
قطعه

دی مرا گفت دوستی که مرا با فلان خواهد از منی دوسه کار  
سخنی چند هست در منی آن خلوتی می بایدم ناپار  
خلوتی آنچنان که اندر وی هیچ مخلوق را نباشد بار  
گفتم این خلوت را توانی یافت وقت نان خوردنش نگه میدار  
قطعه

این بسین ز غایت مستی و عاشقی بوسی ربود از لب ترکی سمن عذار  
در خشم رفت در رنگ بر او در جنگ کرد بر این سخن محضرت قاضی روزگار  
قاضی سوال کرد که بهره کرده اقدام بر چنین گناه می رند نابکار  
گفتم که من گناه ندانستم این عیان در می نهی گناه خطا رفت و در گذار  
و در حکم میبکنی بقصاصش تو حاکمی که از لبم ببرد بعوض بوسه هزار  
قطعه

طبیع انسانی بران مقصور شد که از دنیا می نخواهد گشت سبیر  
کی توان کردن سبوی بر ز آب کاینچه از بالا در آید شد زیر  
دل منه بر کار دنیا بهر آنکه زود بینی انقلاب او ز دید  
در ره مردمی ز مردن غم مخور مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر

از کمان چرخ و تیر حادثات می نخواهد جست فی آهونه شیر  
قطعه

داریم در اشتیاق امی مطلع نور اسباب غم و سایل روح درو  
آن در دل خسته مجتمع چون پروین دین بر صفت نبات نعش از هم دور

### ردیف الزاء

یعلم السد که در امور معاش نرود نیت من از پی آر  
لیکن ار کوششی نخواهم کرد هست بیشک معیشتم به نیاز  
و ان نیاز از خود کسی بندم نزد آنکو بر آمد است نیاز  
بحقیقت ز راه معنی هست هر که در صورت حیات مجاز  
در توان کرد میکنی تقصیر بر سر افسر نمی نهی آغاز  
پس ملالت نمیرسد بر من کنم او بالضرور کار ساز  
قطعه

- |   |                                 |   |
|---|---------------------------------|---|
| * | محمودی بحقیقت عظیم سلطنت است    | * |
| * | زمن شنون آزاد خویش رنج سراز     | * |
| * | ز بهر یکدم شهودت که خاک بر سراد | * |
| * | آسیر زن توان بود سالهامی دراز   | * |

## قطعه

بامردم نادان منشیین در بنشیننی ز نهار بدو تا توان هیچ میاموز  
نیرا که بیاموزد و از دشمنی آرد کاری چو شب تیره بردیت بهکاین روز

## قطعه

لر ترک طمع کنی نباشد ابدل زکست هراس هرگز  
روزی ز خزانہ کسی جوی کز دی نبود مکاس هرگز  
ز آنچه دهد آنچه شد مقدر بر سر نهند پاس هرگز  
از سفاهه کرم مجوی ز نهار کا طلحش نشود ملاس هرگز

## قطعه

\* پدر که جان عزیزش با بر سید به گفت \*  
\* یکی نصیحت من گوش گیر جان عزیز \*  
\* بدوست گمراه عزیز است را ز دل کشای \*  
\* که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز \*

## ردیف السمین

\* ز اقصای دور گردون گریه دست آید ترا \*  
\* چند وقتی در جهان بر قول و فعلی دسترس \*  
\* بشنوا ز این یمین پندی بغایت سودمند \*

\* با سلامت عمر گزیدن بهر داری هوس \*  
 \* بدگو و بد مکن با هیچ کس در هیچ حال \*  
 \* ناز بدگویت کست نه باشد بهی ز کس \*

## قطعه

کسیکه چشم کرم دارد از اکابر عصر نظر بحالت او میکنم زرومی قیاس  
 بعینه مثل ان عربت محروم است که باز نشناسد ز فربهی آماص

## قطعه

\* بهنج روزی که درین دوده خاکت وطنست \*  
 \* بهتف آتش سودا چه پز می دیگ هوس \*  
 \* طوطی روح ترا سدره نشین دارد \*  
 \* بهر شکرم کنش بسته درین تیره قفس \*  
 \* تا بصد سال دگر زین همه خالقان جهان \*  
 \* از نوادر بود ارزنده بماند یک کس \*  
 \* چونک رعایت کرد این دار فنادر پایش است \*  
 \* چه کن تا همه نیکی تو گویند ز پس \*  
 \* گمستم میسر سد از غیر ترا باک مدار \*  
 \* که مرا بحربه افتاد درین کار سبص \*

\* اگر این است هنر عیب کسان باز مجوی \*  
 \* کاندین ملک جو طاد س نکار است گس \*  
 \* بش نواز این یسین یک سمخ نیک مفید \*  
 \* از بدی دور شو این است ره جنت و بس \*

## قطعه

دیگر نروم در بی مخلوق ازین بس سرگشته چو پرکار نگر دم سوی هر کس  
 جمعیت خاطر چه بود کنیچ خایم حرم ترا زین گنبد خضرای مقمر نس  
 زین بس و بادیکه قدر است چو تیرم از بار عمش گشت جوازه شش مقوس  
 منشور لطافت رخ آن کبک خرامست طغرای وی از غالیه خطیت مطوس  
 سوگند بدان صانع قادر که بحاکمت کرد است شفا خان زهنور مسدش  
 کز نیک و بد جمله کسان فارغ و فردم امید ندارم ز کس و بیم ز ناکس  
 نه این یسین خادم خلقت و نه منحوم الهنت نه تعالی و تقدس

## قطعه

\* خواهی که خوارجی نشوی ای عزیز من \*  
 \* هرگز به ز کس نرنی بیش کس نفس \*  
 \* زیرا که با تو کس نکند ماجر - از اکه \*  
 \* بهره یا می نمانی بیش من ز کس \*

\* آنکس که شهره گشت به بد گشت مرمان \*  
 \* کس را نصیحتش نبود در جهان بدوس \*  
 قطعه

\* سمی در تفویض فیض خویش کرد \*  
 \* هر که کرد آئین بر ترکفیل نفس \*  
 \* بارها ای نفس نا فرمان ترا \*  
 \* گفته ام کز حرص بر دینتی محفص \*  
 \* آبرو چو تپو خاک افتاده باش \*  
 \* نی چو آنش از هواد تاب و تفس \*  
 قطعه

\* مدتی شعر زهر نوع که آمد گفتم \*  
 \* لفظ و معنیش بدان جان که بسند همه کس \*  
 \* غزال از روی هو س بود و مدایح ز طبع \*  
 \* نه صمع ماند کنون در دل تنگام نه هوس \*  
 \* زین بس ای ابن یمین دام طمع باز بکیش \*  
 \* عنکبوتی ز تو لایق نبود بهر گیس \*  
 \* صحت و وجه معاش و همه اسباب اکام \*



\* ناسپاسی گمن انصاف بده اینست بس \*  
 \* بنشین فارغ و تیار منه بر دل از ان \*  
 \* لرزوشان نرود مرکبت از یخش و نه بس \*

## قطعه

آنکه کارش ز ابتدا تا انتها یاوه گو و هرزه گویی بود و بس  
 در جهان زد آتشی از ظلم و زان حاصلش بی آبرویی بود و بس  
 خواست تا گردد وزیر امانشد ز آنکه کاش زشت خوئی بود و بس  
 گمر باستحقاق بودی کارا کار آن دهن مرده شوئی بود و بس

## قطعه

\* با عقل کار دیده بخلوت حکایتهم \*  
 \* میکردم از شکایت گردون پرفسوس \*  
 \* گفتم ز جور اوست که ارباب فضل را \*  
 \* عمر عزیز میگذرد بر سرافوس \*  
 \* از قرص آفتاب نهند خوان جاهلان \*  
 \* و ارباب فضل را نهد باره سوس \*  
 \* زالیمست سال خورد و بدستان کشاده دست \*  
 \* او بر مثال رستم و دانا چو اشکیوس \*

\* دانا فردو دار درمن سرگرفته حصن \*  
 \* بی جرم بخرخ در طالبش کینه ور چوطوس \*  
 \* گفت از برای عزت ارباب جهان نیست \*  
 \* کاه رنگ شان نهند از عاج دآ بنوس \*  
 \* بر پای باز بند ز بهر مذلت ست \*  
 \* تاج از سر شرف نبود بر سر فروس \*  
 \* مردان که از علایق دنیا مجر داند \*  
 \* هرگز کنند میال بر نیت نه چون عروس \*  
 \* این فخر بس که چهره دانا گه جدال \*  
 \* باشد جولعل و چهره نادان جوسندروس \*  
 \* عالم چو بامی بر سر افلاک می نهند \*  
 \* کو بامها نس مکن بهمه عمر و ستبوس \*  
 \* چون همست تو نوبت شاهای همبیزند \*  
 \* کو از درت برد بفلک بر غرلو کوس \*

### قطعه

\* باینخی که شاخ آن نکشد سر بر استی \*  
 \* برکن اگر چه سدره طوبی بود یجنس \*

\* زیرا که هر چه راستی نیست اندرو \*

\* ناید پسند هیچ وجودی زجن و اس \*

قطعه

ای واقف اعدا را خمیر همه کس در حالت عجز و سست گیر همه کس  
یارب تو مرا تو برده و دهر پذیر ای تو برده و دهر پذیر همه کس

ردیف الشین

با تو گویم که چیست غایت عالم هر که زهرت دهد شکر بخشش  
کم مباحش از درخت سایه فگن هر که سنگات زند ثمر بخشش  
هر که بخراشدت جگر یحفا همچو کان کریم زر بخشش  
از صدف یاد گیر نکته حاتم آنکه برد سرت گهر بخشش

قطعه

\* آنرا که ندانی نسب و نسبت و حالش \*

\* او را نبود هیچ گزایی چو فعالش \*

\* زیرا که درختی که مر او را نشناسی \*

\* بارش خبر آرد که چه بوده است نهالش \*

\* آنرا که پسندیده بود خوی و خصالش \*

\* ز بهار مهر رس از پدر و عم و ز خالش \*

\* زیرا شرف مر. باصل و به نسب نیست \*  
 \* در معرفت و عقل و تمیز است و کمالش \*  
 \* شهر آده نادان که او را علم و علم نیست \*  
 \* بدیقدر بهمانند چونماند زرو و مالش \*  
 \* درویش که او معرفت علم و علم یافت \*  
 \* او سلطنتی یافت که خود نیست زوالش \*  
 \* از صحبت نانا اهل بعد مرحله بگیریز \*  
 \* مادر دهن شیر نیفتی ز خصاش \*

### قطعه

دشمن خورد را حقیر مدار خواه بیگانه گیرد خواهی خویش  
 ز آنکه چون آفتاب مشهور است آنچه گفتند زیر کمان زین پیش  
 که ز رمح بلند قد ناید آنکه سوزن کند بدستی خویش

### قطعه

\* در مجلسی که مهمم آزادگان شومی \*  
 \* صافی و دکشامی جو کردار باره باش \*  
 \* مهمان خویش را بنواز و بجای نیک \*  
 \* بنشان و بهر خدمت او نیک ایستاده باش \*

\* صد بند اگر زمانه بکارت در افکند \*  
 \* صخره مشو بخدشت مهمان ستاده باش \*  
 \* مانده خوشه گره هوس مرکشیت هرست \*  
 \* چون دانه از طریق تواضع فگنده باش \*  
 \* خواهی که شاه رفقه آزادگی شوی \*  
 \* ز اسپ مراد خویش بر خبت پیاده باش \*  
 \* در بیدت جو این بمین کنج عافیت \*  
 \* ز نهار دور از طالب نانهاده باش \*  
 قطعه

\* چون کمر بر گزینا شدم بود اندر بند زر \*  
 \* گمر قبای زر کشم در بر نباشد گوسباش \*  
 \* چون همای همتم برتر ز سر طایر است \*  
 \* تا جسم ارده بد صفت بر سر نباشد کوسباش \*  
 \* آب زر باید که باشد در وفا چون آب زر \*  
 \* گمر ز زر مغربی ساغر نباشد کوسباش \*  
 \* حاصل عاقل درین دنیا نکو نامی بود \*  
 \* این بس است ارحاصل دیگر نباشد کوسباش \*

## قطعه

کسی که لاف بزرگی همی‌نیزند بنگر که تا چگونه کند پیش عقل ابلانش  
 کمرش مردت مردی بود از دیندیر و اگر نه ردی بگردان ز حشو و طعنانش  
 کسی که با تو نکوئی کند چو توانی در استقامت او کوش و در مراعاتش  
 و اگر بدی کند او را بروزگار صبار که روزگار کند بهر تو مکافاتش

## قطعه

*	بکام خویش بنوش و بنام نیک بپوش	*
*	طمع ببرزنجیل و بزنجل او مسخر و شش	*
*	کریم کو کرم از کجا توانی کرد	*
*	درین تفکر و حیرت بمانده بودم دوش	*
*	مقامی خاطر آواز داد گامی نادان	*
*	مکن حدیث کرم بندگی یکان می نوش	*
*	از آن سبب که تو امروز بر سیط زمین	*
*	کرم نیایی و جز در دکان نزد فروش	*

## قطعه

*	هر نکته که از گفتن او بهیم گزیند است	*
*	از دشمن و از دوست نگهدار چو پانش	*

\* هرگاه که خواهی نتوان گفت چو گفتی \*  
 \* هرگاه که خواهی نتوان کرد نهانش \*

قطعه

صنعت کیمیا اگر خواهی با تو گویم که چیست اکسیرش  
 کیمیا می کشد بقلمانی نیست تو قیراد چو تقصیرش  
 گهر ترا گنج و سیم و زر باید من بگویم که چیست تدبیرش  
 دهنقت پیش گیر و قانع شو تا بدینی که چیست تاثیرش  
 ان فواید که اندرین کار است عقل عاجز شود ز تقدیرش  
 از یکی هفتصد شود حاصل بزرگ اینک با حاصل و توفیرش  
 بدیش ارین بیست هم ز رحم حق هم ز تقصیرت است تاخیرش  
 قطعه

قطع کن ابن بسین وصلت آنکه هیچ بجز بوالعجبی نیستش  
 اهل ادب را نکنه التفات و آن بجز از بی ادبی نیستش  
 آنچه بزرگی است که یک جو کرم نی صبی نی کسی نیستش  
 هستی او را عدم انگار زانکه آنچه تو زو می طلبی نیستش  
 قطعه

از حسد نا اهامم ار گوید بدی زان بود کز سر بدل در دیستش

حاجه‌دان هستند ماباک نیست بی هنر آنکس که حاسه نیستش  
قطعه

\* دوری در آمد است که راضی نمیشود \*  
\* کمتر کسی که صدر معظم نویسمش \*  
\* آخر وزیر را چه نویسم که پرگزیر \*  
\* دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش \*  
\* منصب بدان رسید که اکنون گدای شهر \*  
\* بنند از ز شاه جهان کم نویسمش \*

قطعه

همچو طاووس جاوه گر باشد خوش بستر آگه دمیدن ریش  
لیک چون ریش سر را آردش مصاحبت اندران بود که کشیش  
زانکه طاووس را بسی باشد کاهان صورت کشندش از پی ریش  
قطعه

کرم را درین دور طالب مباحش که محرومانی ز مطلوب خویش  
کرمان بر فتنه گومی که شد کرم هم گرفتار متاوب خویش  
ردیف الصاد

گر که حسی با تو میزنند لاف می که ترا دوستم بصد اخلاص  
( ۱۷ )



و بر محاکم تجریده زن ناکند فرق سیم از زر خاص  
نه نان دوست گرشکنی بمن آوار او بسی خاص  
ممثل گریه برادرست و پدر بشکند در زمان مرگ بقصاص  
از ان گریه بقدر پیش آمد رو بر خوان ولایت حین مناس  
ردیف الغین

\* شراب در تن آن کو شراب خواره بود  
\* چو روغن است که ریزند در معنای جریغ  
\* اگر چه زنده ز روغن بود پراغ وای  
\* فرون ز قدر شود موجب هلاک جریغ  
قطعه

\* عزیم در دست گشت که نامد دگر بگفت  
\* مدح کسی که جوید دان هست هم دریغ  
\* میبغند این خسان که با شیان عطا  
\* زان رو که جماعه ساعدت بارند همجو تبیغ  
\* این بسین ز دست دوانان کرم مجوی  
\* سکی کار ذوالفقار کند زنگ خورده نیغ

## ردیف العلاء

زمن نامناسب بود این زمان نشستن بزم طرب با حریف  
 ولیک ار بود خلوتی دلپذیر می از دست میبین عذاری ظریف  
 به بیماری اگر باشدم آرزو نباشد شگفتم ز طبعی لطیف  
 ردیف القاف

*	ای خردمندی کلاف از خورده دانی میزنی	*
*	یک نصیحت بشنو از حکمت بگویش اشتیاق	*
*	در جهان با هر که افتد اتفاق صحبت	*
*	دشمنی خیزد چو در مشرب نباشد اتفاق	*
*	در زو سست همدم ناوان ستانی جام عیش	*
*	فی المشاں گر شهید باشم زهرت اید در مذاق	*
*	در بدانی باقرین کرمی چو نبود متفق	*
*	هر کجا باشی دمار از تو بر آرد ان اتفاق	*
*	فی المشاں صحبت بناها مان گزیدن از گمراه	*
*	روح را بیهوده تکلیفی بود مالایطاق	*
*	بعد از ان با هر که بنشیند که هم درد تو نیست	*
*	در کلیم الله بود چون خضر گوید الغرق	*

## قطعه

ولا مکارم اخلاق اگر نمی خواهی    دو کار پیشه کن اینک مکارم اخلاق  
 مشو مخالف حکم خدای عزوجل    بکوش تا بود اندر میان خلق وفاق

## قطعه

سیه باد رومی سپهر کبود که باکینه جفت است و ماهم طاق  
 بعیسی مریم خرمی میدهد بکودن همی میدهد صد براق

## قطعه

از نخل وز کبر پر حد ز باش    گاین هر دو کنه جمع و تفریق  
 زمین هر دو بحر فانه ناید    دل را نکنی بدین دو تعلیق  
 در بخشش و در تواضع افزایی    شاید که دهد خدای توفیق

## ردیف الکاف

*	مرد نابت قدم آلت که از جان رود	*
*	گرچه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک	*
*	همچو سیرغ که طوفان نبرد از جایش	*
*	نه چو کنجشک که افتد بدم باد تنگ	*
*	بهره از مالک هست تصیی از دیو	*
*	ترک دیومی کن و بگذر بغضی است ز ملک	*

\* نقد امروز همه 'کسیه' فردا مستان \*  
 \* که یقین را ندهد مردم فرزانه بشک \*  
 \* بهیروی خردت رومی ظفر بنماید \*  
 \* که خود بر سهیبه مستی خود دست ترک \*  
 \* بخمد راه توان برد بسوی درجات \*  
 \* که خدا گفت که عاقل نبود ز راهان درک \*  
 \* مال مایل بود ابن یسین علم طلب \*  
 \* که تو یکدم نشود در غم و شادی منفک \*  
 \* عالم دادند بادریس و بقارون زرد سیم \*  
 \* شد یکی فوق سماک و دیگری تحت سیمک \*

#### قطعه

ز من یک سخن بشنو ابن یسین گران دیو نفس تو گردد ملک  
 چو دانی که هر چیز کان بود نیست نباشد مرا انجام بی هیچ شک  
 بلندی و پستی زنده بپیر تو نگردد چرا از سماتاسمک

#### قطعه

منم آنکه در باب رندی مرا رسیدت صحت از سمک تاسمک  
 نه زهد ریائی بان داردم که مستواک سازم ز جوب اراک

نه از بهر آن تا بر فعت رسم زخم دست از هر خسی هم چو خاک  
 نه در بند آنم که با مال و جاه مرا با بزرگان بود اشتراک  
 منم لا ابالی چو این یمین نه از هست شادان نه از نیست باک  
 فره زان شود آفتاب از برم چو صبح از زخم سینه از صدق چاک  
 نباشد هنر خاک زر کز دست هنر زر فشاندن بود هم چو خاک

## قطعه

زهی ایله کسی کو بهر مرده کند با دوستان عهد خود جنگ  
 کسی کو باز نشناسد بد از نیک بود واجب گریز از وی بفهر سنگ  
 بناج خسرو می کی نازد آنکس که از تابوت یاد آرد باورنگ  
 مرائی زیستن در پادشاه خلقان بود ترویر نزد اهل فرهنگ  
 تو تا در بند نام و ننگ باشی نخواهی باز دست از محاسن ننگ  
 گرت آسایش کوین باید بایست دست از نام و ز ننگ  
 نظر این یمین گوی برین داشت که برزد شیشه ترویر بر سنگ

## ودیف اللام

- |   |                                       |   |
|---|---------------------------------------|---|
| * | با خبر باش که دنیا گذراست ای دل       | * |
| * | خبر کلین خوابگاه بیخبر است ای دل      | * |
| * | هر یک از برگ با نفشه که دمد از دل خاک | * |

\* خال مشکین رخ سیمبر است ایدل \*  
 \* شاخ سنبال که سر از جیب زمین بردارد \*  
 \* جمع عنبر شکن خو برو است ایدل \*  
 \* وقت در یاب که بس کاسه سرهای ماوک \*  
 \* نفته در کار گهر کوزه گران است ایدل \*  
 \* بانگر مرد شو و شوخی و شنگی بگزار \*  
 \* کاین سر کو صواب نظر انست ایدل \*  
 \* در همه کار پس دیش نگه باید داشت \*  
 \* خویش و بیگان زهر مو نگر است ایدل \*  
 \* همه خلق جهان خلق پسندیده نامی \*  
 \* که سیمی خاد برین راه بر است ایدل \*  
 \* گر نه بروفق مراد تو بود کار جهان \*  
 \* از جهان نیست که دور قمر است ایدل \*  
 \* مادران نقش یکرنگ نمودند و لیک \*  
 \* اخلاف از حرکات پدران است ایدل \*  
 \* ای باکابن بمین در گه و بیگه میگفت \*  
 \* که سعادت همه بانی هنر است ایدل \*

\* خود گرفتیم که نمودم پد بیضا. سخن \*

\* نطق عیسی چه کنی دور خزانست ایدل \*

قطعه

\* ای پسر بشنو ز من بندی، بغایت سودمند \*

\* بیک نجات آنکس که چون مینوشد آرد در عمان \*

\* چون بد هراهل عنا را بیم فقر اندر سمر است \*

\* کی سمر هست فرو آرد بدان صاعب دول \*

\* عزت صاحب نسب را هم نه بینم اعتبار \*

\* زانکه ز لرز آل خمول آرد به بنیادش خلل \*

\* من گرفتیم خود را سیدی از همه دنیا بکام \*

\* نه ز تو خواهد جدا کردن به هنگامش اجل \*

\* عزت از حکمت طلبگان هست در شاهوار \*

\* کاندرا باش نیامد هیچ صاحب دل بدل \*

\* چون بنای کار بر حکمت نهی آرد خلل \*

\* گرتو باشی زنده ورنه در رسوم آن خلل \*

قطعه

\* میدد دست فلک نعمت اصحاب یمین \*

- \* بگردوی که ندانند یسین را ز شمال \*
- \* آنکه او را ز خرمی تو بره باید بر سر \*
- \* فلکش لعل بدامن دهد و زر بحوال \*

## قطعه

عزت خلق گر نگهداری نکشی درو سر زقال و زقال  
عزت است آنکه زو عزیز شود هر که او را زمانه کرد ذلیال  
ورنداری ز کبر عزت کس تا کسی گشت ثابت بدلیال  
هر چه نقصان کنی از او چیزی اندکی ماند از کثیر و قلیال  
بغیر عزت که نیم ذره او نتوان کا صحت بهیچ سبیل

## قطعه

آنچه ناگفته‌نی است در دل خویش دار پنهان بدان منابه که دل  
اگرش هم بدو زبان طالب تواند که آردش حاصل

## قطعه

بتانی رخ ایدل ز مال و منال گره آگاه گردی ز حال و مال  
کسی را که پیش از کفایت آرزو ست خود بایا لست در پایی مال  
تو هشیار معنی کجایم بشومی که شهوت ترا یکند گزلال  
ز بهر نهادن اگر بخردی چه باقوت و لعل و چه سنگ و سفال



تو شبهاز قدسی ذلیکن چه سود که شهوت ترا میکند بد مال  
 تشبیه کن که از سایه عقل جوی که عقل آفتابی بود بی زوال  
 تو محکوم هر باطلی کی شوی اگر حکم حق را کنی امتثال  
 چه سازی ز تقلید تحقیق جوی بحال آمی و بگذر ز قال و مقال  
 مکن ذره کردار مریل هوا که خورشید راست بود بی زوال  
 چه گردی بگردیم پاد کین جو شربت توان خورد زاب زلال  
 اگر در مرت هست سودای آن که خواند ترا عقل صاعب کمال  
 بد اقتدا کن بر ابن یسین تو کل علی الله فی کل حال  
 قطعه

هر که بند کمر خدمت خالق چون خرمند باشد و فاضل  
 نظرش مردود بهیزگر نکند پس بود جمله سعی او باطل  
 اولاً نعمت و ودیم حرمت که بدان حاصل است شادی دل  
 گر نگردد ز خدمت مخلوق هیچ ازین هردو آرزو حاصل  
 پس پی چون خودی شب و روزی عمر ضایع چرا کند عاتل  
 قطعه

هر چه آن آشکار نتوان کرد مکن اندر نهان بهیچ سیل  
 زانکه نی شک نهان نخواهد ماند بدو نیک جهان بهیچ سیل

سختی کت گریز باشد از ان گذران بر زبان بهیج سبیل  
 که سخن چون روان روان برود نتوان رست از ان بهیج سبیل  
 هر مالمی که از تو بر تو رسد نتوان رست از ان بهیج سبیل  
 پند پیرانه را بر این یمن رو کن ای جوان بهیج سبیل  
 سودمندست پندش ارشنومی زان نه بینی زبان بهیج سبیل  
 قطعه

\* سوال کرد ز من سایی که امی درویش \*  
 \* ترا عیال همی بینم و نبینم مال \*  
 \* بگو که در معاش از لجا همی سازی \*  
 \* کنون بصغیه ماضیت می نه نبینم حال \*  
 \* جوایدم و گفتم که امی سلیم القاب \*  
 \* به حاجت اهل خود را درین قضیه سوال \*  
 \* یقین شد است که نان باز می بخوراید داشت \*  
 \* کریم بار خدای که داد جان بعیال \*

قطعه

\* بهفتاد سالگی که دو جندانت عمر باد \*  
 \* کرد است زنجش این یمن را ز جان ماول \*

- \* یابری فحشاء زانکه ندیدم که سودی بایر \*  
 \* آید بهیچ روی تسیم خوش قبول \*  
 \* سودای بایر گشتن اگر می برد جوان \*  
 \* باشد ازین سبب که ظلم آمده حول \*

### ردیف المیم

سرگشته بهر آنکه چه باشم چو آسیا آمد بسان قطب گه آر میدنم  
 مایه باشد ای فلک ودن ز جور تو بهر دوان بدرگه دوان دیدنم  
 خاک ارخو رم به اعدت زمانی هزار بار کانا با بر روی بیاید خریدنم  
 گر لخم طیر میخورم از دست مدغایگان چون تخم حنظل است بکاه چیدنم  
 خاطر ملول گشت مرا زانتظار آنکه ناکی بود بحضرت سلطان رسیدنم  
 حقا که ملک شاه نیز زد به محملگی گفتار سرد حاجب و دربان شنیدنم  
 عنقاع غت بگوشه عزت شدم که نیست چون مرغ خانگی سرخواری کشیدنم

### قطعه

باخویشتم بست دمی خوش که راندم گنجائی ولی نه دنی نه دماک هم  
 در عالم و دت بمقامیست مرا جان کابانه سماک اعدت پدید نه سیمک هم  
 در خانه شش گونه مربع چه نشینم ز انسومی مکان پویم وزان دور ترک هم  
 آگه نشود عقل ز اسرار من داد کانه نه پدید ارباب نیست و نه شک هم

امی ابن یسین زنده برانم که نمائی چند آنکه ماند کوه خاک و فلک هر  
شیرینی گفتار تو افکند در آفاق شور می ز پر ز آرد می که شهید است و نه کیم  
قطعه

ظفر نیافت خود مند در جهان روز می بهیچ فایده بهتر از حضور کرام  
زمانه بهیچ تعدی نکرد برخاضان بتسر صحبت مشتی عوام کالا نعام  
قطعه

روزی گذر فتاد مرا از قضای حق بر منزلی که بود در دیار همدوم  
یاد آدم ز عهد قدیم و دقایق اد جای که او نهاد بصد نازکی قدم  
باریدم آب دیده و گفتم بسوز دل کایم خور می شده آمد زمان غم  
بی تو چونون بیه ماند یحشتم من گر بگزرم پردخه رضوان برارم  
حق که بند این یسین را در آرزوست بر عمر مانده از بس تو هست صدندم  
اما می دهد دل خود را تالی کان چن گذشت بگذر و این دور نایز هم  
قطعه

- |   |                                      |   |
|---|--------------------------------------|---|
| * | یکد روز می جو درین کهنه رباط افتادیم | * |
| * | دل در او می توان است جو در دار مقام  | * |
| * | مکن آغاز بکاری که سرانجام آزان       | * |
| * | دور باید شدت تا شده آنکار تمام       | * |

\* نقد را باشی که بر لبه و ثوقی نبود \*  
 \* اکثر سوزش دل از طمعش باشد خام \*  
 \* وقت دریاب که از باده کنون جام پرست \*  
 \* یاد مانده بکشت آندم که تهی گردد حام \*  
 \* گر بود وجه مناشی و مقامی که در آن \*  
 \* سلامت بتوان زیست چو در دار سلام \*  
 \* گریه هرگز نکند این فلک شود انگیز \*  
 \* هیچ دوری که رسد ز قدحی نوش بگام \*  
 \* شکر کا حوال فلک را که دمام گردان \*  
 \* هم نمائند لئیمان چو نمائند کرام \*  
 \* نا امید از کرم حق مشوامی این یمین \*  
 \* حید را چشم همیدار پس از ماه میام \*  
 \* کانه گشت است پراگنده زو هفت اورنگ \*  
 \* کار برین هم از ویافت برین گونه نظام \*

قطعه

هر کرا باخوشتن حامی بود کمی شود خاطر به تنهایی درم  
 یاغور در کنج عزلت سرخوش است اگر شادی میگذارد در بغم

همی کز وی بر آساید دلی گوئنا ناند بهشتی از عدم  
 چون نیم در بند جاد و منصبی مدلل باشد چون نباشد محنتش  
 بزد و نیک جهان این یمین دل نه چون هست گز ان دردم  
 قطعه

\* سالها در چار سوی خطه اکون و فساد \*

\* همچو باد از هر طرف بی باد سرشتافتم \*

\* از بی یار موافق تا کمر پیدا شود \*

\* موی گشتم بار که موی اندر طلب بشگافتم \*

\* بعد چندین گفتگوی جستجو از هر طرف \*

\* نیستم مردار کسی را مرد صحبت یافتم \*

قطعه

بخواب اندرون دوش دیدم درم بگفتم چرا می نیایی برم  
 بگفتا که تو خوار دارمی مرا بدین بدانم دبی از کرم  
 بخیلان شناسند قدر مرا بنزد بخیلان روم لاجرم  
 قطعه

\* هر که بر حضرت دادار توکل دارد \*

\* مخلصی زود پدید آیدش از قیام موم \*

\* دانکه ما طاعت و میرهیزر رود بر دراد \*  
 \* شافعش پس بود اینگریچه جو لست و ظلوم \*  
 \* طالع ار سعد و گمر نخس بفقرمان دمی است \*  
 \* نبرد ره بقضا معتقد رمان و نجوم \*  
 \* بودنی عاقبت الامر نباشد لیکن \*  
 \* هر یکی را مجلی باشد وقت معلوم \*  
 \* هر یکی از بی کار دگری ساخته اند \*  
 \* دست داد و کند آهن پولاد چو موم \*  
 \* راه تسلیم و رضا گیر که نکشاد کسی \*  
 \* گریچه پوشیده بسی برده ز سر مکتوم \*  
 \* سخن ابن یسین گوش کوار مپوشد \*  
 \* شو اگنده صدف وار بدر منظموم \*

### قطعه

یحیی بیجکس از در جهان نگفتم بد اگر هزار بد آید از و قرا بایشم  
 روم بحضرت دادار خو نیاز برم یحضر عانبرد هیچ نیز از کیشم  
 دعا کنم که مرا از بدیش ایمن دار غرض دعای دیم نیست داعی خویشم

## قطعه

سنگ همان رندم که در عالم همی پرده ناموس خود را میدرم  
نقد خود را سکه رندی زده پیش صرافان عالم می برم  
گمزدخت ز بریدم باک نیست مصاحت را راه و می بسرم  
بوی خون آبد ز وصل دخت ز تا بمانم سوی او می بنگرم  
لیک هر وقت از زهر کردگی کوری افعی غم او می خورم  
تا بر این قانونی ای ابن یسین کس نه بینی ز اهل معنی بنگرم

## قطعه

طبع داری از بین عالم وفائی نمیدانی گم ترتیب عالم  
به میبخواهی قرار از چرخ گردان که میرا خود قرار می نیست مادم

## قطعه

جماعتی که همه کارشان روزیست کو اطمینان است و ز نادقمار و کسب حرام  
بشرط آنکه ز می توبه کرده اند از نخل بنزد خاق همه عاقلند و نیکو نام  
دگر کرمی صاعب دلی هنر مند می بچند فن و فنون گشته شهره ایام  
بیال دوسه از می تادلی سازند ز بهر حفظ مزاج و برای هضم طعام  
هر از طعنه زنده و هزار بدگویند که گنده باد از این خاندان جماع عوام



## قطعه

جهان بگشتم و آفاق سر بسردیدم نه مردمم اگر از مرعی اثر دیدم  
 درین رواق زیر جلد بخانه خورشید نوشته سخن خوش باب زردیدم  
 که امی بدولت دوروز گذشته میخورم ربان غره که از تو بزرگ تردیدم  
 کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت نماز شام او را خشت زیر سر دیدم  
 ز حادثات جهانم همان پسند آمد که خوب و زشت بدو نیک در گذر دیدم

## قطعه

در نی آنکه کار به گزرد در یکا بوی هر طرف جستم  
 با طمع تا نگرددیم کسی پیش هرنا کسی کمر بستیم  
 حاقبت کار بر مراد نگشت پرده ناموس خویش بستیم  
 دست و پائی زدیم در گرفت بشت و پای زدیم و راستیم

## قطعه

در همه کارها ز خیر و ز شر لایق حال اوست قلب کرم  
 و در درم باشد و کرم نبود بدرم عاجز است و قلب درم

## قطعه

\* روی در گوی عدم کرده ام ای باد صبا \*  
 \* یاد گاری سخن چنبرستان زان دهنم \*

\* تادی از پیر همنش . بهر خدا سومی من آر \*  
 \* تا بد و زند بدان از پس مردن کفتم \*  
 \* بسکه در زندگی از خیل فراموشانم \*  
 \* چون بمیرم که کند یاد در آن انجمنم \*

قطعه

معتنی شد که در هوا و هوس عرصهٔ برو بجزر بایموم  
 روزنه نشستم از طلب نفسی شب زمانی ز فکر لغزیدم  
 چون برین مدتی مدید گزشت که ز اندیشه مغز بالودم  
 گشت مرا دل چنان کج گوی که یکی نقش راست نماندم  
 میقلی ساختم ز جوهر عقل بس ز زنگ هواش بر زدم  
 صورت خروشر دران دیدم چشم عبرت بر او چو بکشودم  
 شد یقین ز انقلاط احوالم که نه من بودم آنکه من بودم  
 کارم از کار خانه دگر است نه بخود کاستم نه افزودم  
 بر بد و نیک چون نیمم قادر بسال از غم بهره فرسودم  
 بعد ازین اقتدا باین یمن کردم و داشت راستی سودم  
 غایت آرزو چو دست نداد پشت بای زدم بر آسودم

## قطعه

\* گریه دست آید مرا بی درد سر نان جوین \*  
 \* قانعم نت پذیر از من و از ساوی نایم \*  
 \* و در بلا کسی باشدم پوشش یقین در خنده \*  
 \* طالب دیبای و جین و اطلس و خارا نایم \*  
 \* دم فرد بندم اکلی از مدیح و از غزل \*  
 \* بشنو از من گریه معنی در بی اینها نایم \*  
 \* از کسی لطفی نمی بینم که گویم مدح او \*  
 \* بر جمال دلبر می هم عاشق و شیدا نایم \*  
 \* نو بهار شادمانی و گل عشق نماند \*  
 \* با بلام اذر خزان و غم از آن گویا نایم \*  
 \* چون بود در کنج عزلت بگر فکرم بمنشیرین \*  
 \* راست گو این یمین در جنت الهما و انیم \*

## قطعه

من از اکرمال و املاک خویش بدادم ز دست و بر انداختم  
 میندار گمراهی خویش را زبانی نه اندک خور انداختم  
 ز من هر چه ماند بوارث برد بمیراث دستی بر انداختم

## ردیف النون

\* منت ایروز که گمردون گریه یک چندی ماند \*  
 \* در جهان میداشتت خود را بر مراد خویشتن \*  
 \* از جهان بایردن نرفتم تا ندیدم عاقبت \*  
 \* دشمنانم را بکام دوستان خویشتن \*  
 \* من نه چون دوان ز بهرمان چنین سرگشته ام \*  
 \* بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن \*  
 \* از مکان خویش اگر بایردن فدا می عیب نداشت \*  
 \* از هنر بایرون فدا گوهر زکان خویشتن \*  
 \* بسکه در پیداء حیرت عقل سرگردان شود \*  
 \* گریه گویم شره از داستان خویشتن \*  
 \* ز احتمال بار غم چوگان صفت شد قائم \*  
 \* گریه بزم گوی ز اقران در زمان خویشتن \*  
 \* من ز طبعم هیچ آب خویشتن در آشتم \*  
 \* در قفس از جست ببل از زبان خویشتن \*  
 \* تاس از خوان قناعت سیر کردم آزار \*  
 \* بستم از لقا دوان دوان خویشتن \*

\* منت رضوان نیرزد کوثر و باغ و بهشت \*  
 \* با و آبروی خویشان وستان خویشان \*  
 \* بهتر است از توئیهای کان بمنست پرورند \*  
 \* چشم مارا اگر خاک آستان خویشان \*  
 \* آتش کارا کرد پیش از آفرینش رزق نو \*  
 \* آنکه نتوانی نهفت از دی نهان خویشان \*  
 \* هر که بینی بگیتی روزی خود میخورد \*  
 \* گهر ز خوان تست نانش در ز خوان خویشان \*  
 \* پس ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنکه \*  
 \* میخورد بر خوان انعام توان خویشان \*  
 \* از طمع خواری همی خیزد بترک آن بکومی \*  
 \* تشوی در ماک عزت کاران خویشان \*  
 \* در همی خواهی که یابی نام آزادی چو صد \*  
 \* راستی کن با همه خلقان سان خویشان \*  
 \* بشنو از ابن یسین این مندهای سودمند \*  
 \* در خلاف این کنی بینی زیان خدایشان \*

---

## قطعه

قلم را بر تبت فرون دان ز تیغ بود گره مکرده به نبرد می تن  
 قلم کار فرمای اگر بایدت که باشی سرافراز مرا بحسن  
 زیبایی که از بهر وجه معاش که محتاج آیند هر مرد و زن  
 فرایش یگمرد صاحب قلم بیایند مدد بهاومی تیغ زن

## قطعه

با فلک دوش در جدل بودم گامی پدر کینه چیست با بستران  
 رومی از کالمان فروستی باز کرمی برومی بی هنران  
 روزگاری بدست آسان بود داشتندی بسی خوران و خران  
 بعد ازان نوبت خران آمد تار سید این زمان بکون خران

## قطعه

گشت است طبیعت جهانی دایم دو زبان چو مار بودن  
 در شیوه مکرور رسم تلخیص ز امثال باتر ز مار بودن  
 چون زلف خوشتر ز دانه جویم آشفته و بدیقمرار بودن  
 زمین جمع که دمع در میانست دوری بهر برکنار بودن  
 با اهل خود بکنج خلوت یا باده خوشگوار بودن

## قطعه

مک نصیحت یاد دارم از پدر آفرین بر جان باکش آفرین  
 بارها گفتمی که امی فرزند من تا توانی صحبت نیکان گزین  
 نیک و بد را فرق کن از یکدگر ازدمی دل یکساں و نیکی گزین  
 هم نشین مزمان نیک باش ورنه باری بآیدان کمتر نشین  
 قطعه

گر ثواب و عقاب خواهد بود نیک و بد را بخیر می پس ازین  
 و در دو یک را جزای هست زمین دو هر یک که بایدت بگزین  
 تا ناگوئی کن و جراتش بیاب یا بدمی کن سزای خویش بدین  
 قطعه

بحق چهار محمد بحق چهار علی بحرمت دو حسن مقدمی جماع چهار  
 بیک حسین و بیک جعفر و بیک موسی که بنده امین یارین را از دست غم بران  
 قطعه

*	یکچند شد که بر هف دل کمان برخ	*
*	تیر از کمین کشاده غزو بست کار من	*
*	از دور نا موافق و ایام فحشافت	*
*	آشفته شد چو زلف بتان روزگار من	*

\* وز اخذ ناف گردش گگردون دون نواز \*  
 \* اغیار من شد است کنون یار غار من \*  
 \* وز مرصه سموم دوم سرده حاسدان \*  
 \* بی برگ و بی نوا چو خزان شد بهار من \*  
 \* با عقل کار دیده که در حل مشکلات \*  
 \* رامی ویست موتمن و مستشار من \*  
 \* گفتم کز آنچه میکشم از دهر شمشیر \*  
 \* زان بس که در گزشت زهر افطمار من \*  
 \* گفتا مبر تو این بهین جز طریق صبر \*  
 \* کاین است در حوادث دهر اختیار من \*

## قطعه

ترا ایزد جو بردشمن ظفر داد بکام دوشناش سر جدا کن  
 و گمر خواهی تو اب نیک مردان طمع از جان بهر او را رها کن

## قطعه

خردمندان عالم را مقالیست ازین سرگذشتی باید شنیدن  
 برهنه پای رفتن ناگه قاف و زانجا سنگ مدمن آوریدن  
 بناخن سینه خود باره کردن بدست خود سر خود را بریدن





یکی دروغ دویم صحبت عوام الناس سیوم مزاج چهارم شراب بنادان

قطعه

\* صبح دمید ساقیا بزم صبح ساز کن \*  
 \* بر دل ما ز خرقی در ز بهشت باز کن \*  
 \* گریه که ناز برده امی بست نازنین ز حد \*  
 \* لیک خوش آیدم ز تو تازه در امی و ناز کن \*  
 \* ز آنچه بود زیادتى دست بآب زر بشوی \*  
 \* وز خبیثات آرزو پاک شو و ناز کن \*  
 \* صوم و صاموت و نافله گرچه ستوده طاعتست \*  
 \* شاید اگر نباشدت مان بده و نیاز کن \*  
 \* باز سپید عقاب را دیده چنین چه بسته \*  
 \* تا بهوامی دل رسی دیده باز باز کن \*  
 \* بلبل خوشنوا چنان در قفس از زبان بود \*  
 \* دم مرز و نشیمن از دست شهمان چو باز کن \*  
 \* ابن یمن اگر ترا آرزوی سلامتست \*  
 \* رومی در آرزوی دل بر رخ جان فراز کن \*

---

## قطعه

\* ندانم از چه بکینم میان بر بست سپهر \*  
 \* جوتست بر همه آفاق مهر او روشن \*  
 \* کدام مرد که از تیغ کین او نرهد \*  
 \* اگر ز پوست بهوشی چو ماهیان جوشن \*

## قطعه

هیچ دانی که مردی چه بود روز دولت فروتنی کردن  
 سیم وزر بیایقاس بخشیدن گاه قدرت غضب فرو خوردن  
 قطعه

بر تو باشم ز بحر خاطر خویش سخنی بهیچو کوک و مرجان  
 تحت اگر یار و عقیل را بهر تست بنگارنش چون الف در جان  
 و شمنت را بهیچ رو منهای هر چه او دوست کام گردان  
 تشنه باشی و از خضر پذیر منت آب چشمه حیوان  
 هر چه بر آتش کار باید خواست عذر برگردنش مکن پنهان  
 و نیامد پسندت این گفتار بر تو کس را نمی رسد تاوان  
 هر چه خواهی ز خیر و شر میکنی خود بیایی جزایش از دوران  
 و رهدی آمد از تو در نیکی نزد این یسین بود یکسان

زانکه اورا بیبچ کس طبعی نیست الا برحمت یزدان  
قطعه

نان و سرکه گرنه پیش کسی لفظ خود شیرین کنی چون انگبین  
به که حلوا و شکر پیش آدمی دانگهی سر که بمالی برجبین  
قطعه

\* هر که نه در دین تست کا لعدمش فرض کن \*  
\* آنکه زید باتو کم کم ز کمش فرض کن \*  
\* و آنکه درم دارد و از درم او بکس \*  
\* می نرسد بهره بی درمش فرض کن \*  
\* و آنکه ز لوح دلش نقش کرم کس ننخیزد \*  
\* نابره رخ و سرزده چون قلمش فرض کن \*  
قطعه

\* پدر که روح و می از نور حق منور باد \*  
\* مرا سه پند نیکو داد یاد گیر از من \*  
\* یکی گهی که خوری نان بجز کایچه مخدور \*  
\* دویم مجامعت بکرد و در باش از زن \*  
\* سیوم بنای مرا می نه بهر شهر می \*

\*      بشهر خویش قناعت مکن بیاب مسکن      \*  
 \*      یگفتم ای پدر مهربان جزا که اله      \*  
 \*      جگوز دست دهد کار بستن این سه سخن      \*  
 \*      جواب داد که ای روشنی چشم پدر      \*  
 \*      بیان کنسم که شود بر تو این سخن روشن      \*  
 \*      بگاه خوردن نان باشی یکزمان مشغول      \*  
 \*      که چون کایچه شود پیش تو جو و اذن      \*  
 \*      جماع نیز گهی کن که کز پشت عجز      \*  
 \*      شود چو دختر دوشیزه فد چو سرو جمن      \*  
 \*      بهر دیار که بینی غریب از ره لطف      \*  
 \*      غبار او بفشان سقره بهر او بفگن      \*  
 \*      اگر تو نیز بشهر می آذنی بگذر      \*  
 \*      بنا نهاده بود در کشاده جای وطن      \*  
 \*      بیاد آرز من این سه بند جان پدر      \*  
 \*      که هیچو گوهر ناب است و هیچو در عدن      \*

قطعه

اگر آزاره افتد بر تو بنام از قضای دور گزین

مر اورا صبر ایوبی بیاید بس انگه عمر نوح از مال قارون  
که تا از خدمت تو آخر آلامر بخوار می باز گردد دیده بر خون  
ترا با این بزرگی نیر در ریش ترا با این حکومت کبر در کون  
قطعه

خورم آنکس که این هنر دارد که نه مامور و نی اسیر کسان  
کنیج عزلت گزیده عالم گشته فارغ ز داورد گیر کسان  
زاتش آرزو بتافته دل چون شور از بی فطیر کسان  
گشته راغی بحکم کن فکبون رسته از زحمت و ز خیر کسان  
داند آزاده که یک جندی بوده باشد بعنف اسیر کسان  
که فراز گلوچ باره خویش بهتر از گوشه سیر کسان  
پشته خار خار بستر را نرم تر آید از حریر کسان  
رو قناعت گزین که توان پخت قرص امید از خمیر کسان  
پای مرد تو در زمانه بس است آنکه او نیست دستگیر کسان  
قطعه

- \* لیکه نیک نهاد آمد از بدایت کار \*
- \* ز خود جگونه بسند آیدش بدی کردن \*
- \* جو سیرت مایکی میتوان گرفت یحیهد \*

\* بان همت قاعمر بود ، دلی کردن \*  
 \* بکوشش در ره احسان که آن بود برحق \*  
 \* تجارتی ز پنی سوده صیدی کردن \*  
 \* بهوش باشش که پیدری رسید ابن یسین \*  
 \* گذشت و وقت جوانی و بیخودی کردن \*  
 \* شباب قرع جنونست و شب اصل خود \*  
 \* جنون قبیح بود گاه بخردی کردن \*  
 قطعه

\* گرنو میخواستی که آرمی بهترین چیز می بدست \*  
 \* یار یکدل به بود از هر چه یابی در جهان \*  
 \* در نشان یار یکدل پیش رایت میهم است \*  
 \* بشنواز ابن یسین تا باز گوید شرح آن \*  
 \* همه چنین یاری کم افتد در بدست آید ترا \*  
 \* گر خود داری نگه دارش گرامی تر ز جان \*  
 قطعه

\* کام دل از کسیکه ترش بود فخواه \*  
 \* تا در زمانه بد نه کنی ذکر خویشتن \*

\* کانکس که حسن خالق دریغ آیدش ز تو \*  
 \* آید ازان دریغ ترش بر خویشتن \*  
 \* وانکس که بی خزانه زر کرد غنچه وار \*  
 \* ز امثال خویش می بدرد سر خویشتن \*  
 \* زو بهر آن مجبومی که زر باشدت بکف \*  
 \* بر حال زر گما رنکو فکر خویشتن \*  
 \* زر سنگ ریزه ایست چه قدرش بود اگر \*  
 \* از وی باز می کنی قدر خویشتن \*

قطعه

\* هر چند روزگار کند پست مرد را \*  
 \* از همت باند نشاید بکاستن \*  
 \* و زقت جواز خزانه خالق مقدر است \*  
 \* و در همتی بود ز در خالق خواستن \*  
 \* بنشین بعزت از بی کاری که کار نیست \*  
 \* تا پیشش کس پشای نباید بنجاستن \*

قطعه

هر که آباد بنده می آید بکرم زندگی من برسان



زان بعزت نمی بهم رحمت که همی ترسم از ملامت شان  
 مرد نا آزموده ز بهار زشتا گو دلی نگویش کن  
 که بر او اعتماد خواهی کرد اول احوال او بزویش کن  
 قطعه

\* که باشد آنکه رساند ز راه لطف و کرم \*  
 \* رسالتی بجناب خدایگان از من \*  
 \* که است قدرت آن کین سخن فرو خواند \*  
 \* بسمع اشرف بر دار شد نشان از من \*  
 \* بگویدش که بشم دا شتم توقع آن \*  
 \* که اشکار کند یاد و هم نهان از من \*  
 \* اگر ز طالع شوریده نیست بهره جرا \*  
 \* نکرد یاد شهنشاه کامران از من \*  
 قطعه

\* آنم که بندگی نکنم حرص و آزر را \*  
 \* ارادگیست رسم و این خود سزد ز من \*  
 \* حقا که بر سر افسر شاهی نبایدم \*  
 \* گر بایم بایدم که صد آبی کشد ز من \*

## قطعه

- \* اکنون زمانه بین که شمار از کسی گرفت \*
- \* گمر فرق هیچ می نکند کیل را ز من \*
- \* غمگین مباش این یمن زانکه غافلان \*
- \* جمعی گرفته اند ز من تیره را ز من \*

## قطعه

گفتند جو رزق هست مقسوم ز رحمت چه کشی ز بهر جن  
گفتم که بلی دلی ازین پیش گشت است حوالی معین  
روزی یکی به صد شام است و آن هم دگر می بروم از من  
از بنده مبین تو این تکابوی کاین حکم خدای راند بر من  
بی هیچ شکی نغذاز یابد جایی که کند خدای ذوالمن

## قطعه

ای عزیز از نصیحتی کننت در بدو نیک آن تفکر کن  
گمراه آیدت ز من بشنو در تو نشوده تصور کن  
اولا صدر شو با سحقات پس بمجلس دردن تصور کن  
دفعه را از ردیف باز شناس بعد از آن دعوی شعر کن  
وسط کار آنگه میدار نه ضعیفی و نه تهور کن

نه چو طاؤس مجامع آرا شو نه بویران وطن چو کبکمر کن  
 با بزرگان ره تواضع گیر با فرد مایگان تکبر کن  
 میانه باینک و بدباز و بدو شبه را هم طویله در کن  
 با صیحا بمصلحت خرا در طویله کش و هم آخر کن  
 دم بدم روزگار میکزرد تو تماشای این تعذیر کن  
 چون تباشیر صبح دم نهد عزم نابیص و میان منقصر کن  
 بهیچو این بزمین بانی گوی دور بگدشت هاغری پر کن

قطعه

حکیمان جهان از روی حکمت نهادند این فلک را نام گردون  
 اگر گردون نیست گردون از چه دانم نه باشد شاد از دانا مگردون  
 چرا دانا بود بی بهره از مال پر نادان کشد نعمت بگردون

قطعه

بدندان روی سندان بر وریدن بچشم از کوه و صحرا خار چیدن  
 میان یثرب با شیران نشستن برومی آب با مرغان بریدن  
 بمهرگان گشت گردون بر سر کوه بموزه بر سر گنبد دیدن  
 همه بر جان دانا خوشتر آید که روی جاهای از دور دیدن

## قطعه

ای دل آرننگ داری از نقصان جز سلوک ره کمال مکن  
 هر چه عقل اندران بود دستور جز بهر آن کار اشتغال مکن  
 بامیدی که رحمتی برسد از در راحت ارتحال مکن  
 شرف نفس اگر همی خواهی با فرومایه قیل و قال مکن  
 غم که فردا رسد فخور امروز ترک شادی بانشغال مکن  
 عرض نفس نفیس را هرگز در پی مال پایمال مکن  
 نیست از دوست بهر دنیای گمر بود حاتم ارتحال مکن  
 عرض بیچارگی بهیچ سبیل دشمن اربست پور زال مکن  
 بشو این پندای این یمن در مفید است از دمال مکن

## قطعه

*	گفتم ردم زیارت بیشینیان کنم	*
*	باشد که راحتی رسد از روح شان یمن	*
*	عقام شنید و گفت که بنشین بجای خود	*
*	و اندر خطر بهرزه سیند از جان و تن	*
*	آخر ز زندگان یحی حاصل رسیده	*
*	تا گسترند در قدمت مردگان کفن	*

## قطعه

صفر نیک است هر آنکه امروز چه خوش باشد تو جامی رسیدن  
 مشرف گشتن از دیدار اصحاب رنج صاحبان برجای دیدن  
 طلب کردن ز مردان استعانت نصیحتهای دانایان شنیدن  
 ولی آنخ است این شربت که هر روز ز دست در می باید چشیدن  
 قطعه

ما هفتاد و پنج از عمر بگذشت ندیدم مردی از هیچ انسان  
 نه از تحسین دزیری گشت خورم نه از تهمین امیری شهر احسان  
 بگفتم مدح یکیک شان بکرات نه تحسین یافتم ز ایشان نه احسان  
 نمیدانم که دارند این خباثت همه آفاق با اهل خراسان  
 هزاران تیز بریش زبان باد اگر بودند ایشان هم بدینسان  
 قطعه

ای که حصن حصین همی سازی بس بکیوان همی کشی ایوان  
 تا بدانی که چیست حامل آن آیه اینما نکون بر خوان  
 قطعه

- \* هیچ دانی که چه باشد کرم و کبشت کریم \*
- \* کرم آنست که آسان بزنی دست بدان \*

\*  
 \* وعده ایجاب کن و منت بخشیده سر  
 \* کرم این است گرت دوست رسمی هست بدان  
 \* قطعه

\*  
 \* هر کسی را چنانچه هست بدان  
 \* \* پس بدان قدر دوستی میکن  
 \* \* در عمل کوشش و ترک قول بگیر  
 \* \* کار کرده نمی شود . سخن  
 \* قطعه

\*  
 \* ز این یسین پیام برای باد صبحدم  
 \* \* نزد علای دولت و دین آصف زمان  
 \* \* دستور دین مانه محمد که خلق او  
 \* \* بخشد بهر دلی چو سبجا هزار جان  
 \* \* خلق جهان بطاعت او سر نهاده اند  
 \* \* هرگز کرا شد است مسلم چنین جهان  
 \* \* ارحم خدمت منت از یاد رفته است  
 \* \* ما را حقوق بر تو زیاد است همچنان  
 \* \* یکبارگی ز بنده فراموش کرده

\* گریادت آید از من مجبور ناتوان \*  
قطعه

صاحب بیل صاحب قران (؟) آصف نانی جلال ملک و دین  
یونس صاحب نسب کز رای بابیر هست بخت نوجوانش هم نشین  
آنکه هر بخشش می پرورند کان و دریا لؤلؤ و در شمین  
و آنکه بار خاشاکش از گردون کشد در زمین آرام گیرد چون زمین  
گر بود فرصت بگویش این سخن در بیان وصف حال این عزاین  
گو که کمتر بنده در گاه خود بیش ازین بود التفاتی بیش ازین  
باز گو تا منقطع بهر به شد التفات خاطر ز این بسین  
هر چه خواهی کرد خواهیم بودند تا بحشر از بندگان کمترین  
قطعه

بدرگاه جلال دولت و دین که هست این بسینش بنده از جان  
دوسه فصل از مهمات ضروری کنم معروض اگر داری سر آن  
بدان امید کاندروقت فرصت کند معلوم رای شاه ایران  
نظام ملک و ملت شاه یحیی که باد از شرق تا غربش بفرمان  
نخستین آنکه بی وجه معاشم و زین دارم دلی دایم پریشان  
امیدم هست کز انعام خسرو کفافی گمردم مجرمی زدیوان

دویم بر دل از قرضم هست دردی که غم از لطف شاهش نیست درمان  
 خاتم گم گردد لطفش ازین درد کمال شهر یاری را به نقصان  
 بگویم راست این قرض از چه دارم زد خل اندک و خرج فراوان  
 سیوم تشریف سرتاپای دارم امید از جود شاهنشاه یکسان  
 از ان شده که محمد سبیرت آمد منم عسان صفت پیشش ثناخوان  
 اگر شاهم دهد خلعت چه باشد محمد داد هم خلعت بحسان  
 چهار آنکه گستاخی نمودم امید عفو میدارم ز سلطان  
 جهانی در پناه لطف او بند که بادا در پناه لطف یزدان  
 قطع

بآستانه جادو جلال خسرو عبید که هست بایه نه ریش بر اوج علایین  
 نبسته حضرت شایسته زمین و زمان که تا زمان بود او باد شهر یا زمین  
 سپهر مهر موت جهان جان کرم چراغ و ده آدم نظام است و دین  
 بنامات حق سایه خدای که هست جو آفتاب سپهرش جهان زیر نگین  
 بیخشم خشم نظم در زمانه گم بکند شود گسسته زهم رشته شه و زمین  
 منم که تا کمر بندگی او بستم کلاه جاه بر افراختم بحر خ برین  
 بالفتات چنین خسرو جوان بختی که جرخ پیرندیش بیست و پنج قرن قرین  
 مرا که در امور معاش منظم است ولی زبان سعادت همی کند تلقین



که آرزوی دل از بندگی شاه بخواه که گریه حال تو نیک است هم کننده ازین  
دلی که با کرم ادسوال حاجت نیست ز آفتاب نخواهند نور اهل یقین

### ردیف الزاد

ای دل صبور باش بر احوال روزگار نیکو شود بصیر سر انجام کار تو  
با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن تا بر مراد دوست بود روزگار تو  
با حاکم و با تواضع اگر بمنشن شوی اغیار تو شود بصفا یار غار تو  
بر هر چه کردگار ترا داد شکم کن تا بیش زان جزا مت دهد کردگار تو  
همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو

### قطعه

*	صحبت صاحب نظر باید که باشد باد کس	*
*	پاکیم نام جوی و با حکیم راست گو	*
*	تا ز جود این در این دنیا ییابد کام دل	*
*	یا ز علم آن دران دنیا شود با آبرو	*

### قطعه

*	لرزد داری می شود یکدم جدا از این دو تن	*
*	ورنه یابی هر دو را باری یکی زینها یحو	*
*	در یکی راهم نیایی این خود اندر عهد ماست	*

\* کنج عزت گیر دیگر دلی دنیا مهو \*  
 \* خویش را اندر خطر مفلک بایسد بهی \*  
 \* کنز کنار چشمر ناید دایما سالم سبو \*  
 \* عزت از خواهی که یابی خیر چون این یمین \*  
 \* آب خور عسندی بحوی و دست ازین دنیا بشو \*

## قطعه

باهر که عطا باشی باشی تو امیر او دزهر که عطا جستی گشتی تو اسیر او  
 وانکس که نیاز خود بردی بکنی عرضه گرشاه جهان باشی باشی تو نظیر او

## قطعه

جرخ دولاب است پنداری جهان بر مثال کوزه با حلقان او  
 فرفه سرسوی بالا میروند دامن بر نعمت از احسان او  
 باز جمعی را ز بالا سوی شب کف تهی می بینیم از دوران او  
 ز و مدار این یمین چشم وفا اعتمادی نیست بر پیمان او  
 زو طمع بر کن که هرگز کس نخورد لقمه بی استخوان از چنان او

## قطعه

کردم سوال از کرم خواجه حاجتی بیرون زوده نشنیدم جواب از او  
 طبعش بکوه وعده بود راست چون نسحاب ببارق در حد لیک بنارید آب از او

نه ابر باز میشد از روی آسمان تا سرکنم مادل از این فتنه حجاب او  
نه قطره که میچکد از ابر تیره دل تا آتش جگر نشانم بآب از او  
قطعه

بزخم حادثه پرخشم اگر کند جو جو جوی طمع نکنم زین خزان میوه او  
بنان جونه که از گاه جو غذا سازم به نیم جو نخرم لاف خوابه خسرو  
دونان خشک جوین هر کرا میرشد هزار غرن گندم نیرزدش یکججو  
قطعه

*	هر که از طاعت بسیار در افتاد	معجب	*
*	چون عز از یل شود مستحق لحن و تقو		*
*	فوطه طاعت مارا که از جاک زدست		*
*	باشدار حق کندش بیک لحظه رفو		*
*	هر گناهی که کند بنده خدا وندش اگر		*
*	نکند عفو بس او را توان گفت عفو		*

قطعه

گه بدانی قریب دینی دون دل یحان آیدت ز صحبت او  
دشمنی در لباس دوست بود که کند تکیه بر محبت او

---

## قطعه

بر فلک دل منه ار بومی فرد یافته که نه هستی، بو خود آمده بی حق ترازو  
عائل امروز کسی را نه این دون برور که نباشد بجهان هیچ بچکس احمق ترازو  
لاجرم هر که بود مایه عقلاش کمتر هیچ بچکس را نبود کار مردن ترازو

## قطعه

ندیدم من از آدمی هیچ بچکس که اخلاق او جمله باشد نگو  
هنرمند را این قدر بس بود که گزیند این است بس عیب او

## قطعه

چه کنی با فلک عتاب که من یک و بد حال گشتم ار فن تو  
گمر خوشی جو باز سبیرت تست دست شان بود نشیمن تو  
در براری فروش چون بابل هست زندان تنگ مسکن تو  
رو که گردون فراغتی دارد از بلند و زیست کردن تو  
هم ز خود بین اگر فدا روزی طوق یا غل نصیب گردن تو

## قطعه

بدری بابا بر شفق گفت که بسندیده دار عادت و خو  
راحت نفس اگر همی خواهی بیشتر از نصب خویش محو  
تا نپرند دم مزن ز سخن و آنچه گوئی بجز صواب مگو

گرمسیدن بمقصد تهوس است راه کان مستقیم نیست و  
بطمع در خطر میفت مگر رشته غم بدست آرد و تو  
که نخواهد همیشه باز آید سلامت ز چشمه سار سبزو

### قطعه

*	دو قرض نان گراز گندم است یا از جو	*
*	سه تایی جامه گراز کهنه است یا از نو	*
*	به چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع	*
*	که کس نگوید ازینجا بخیز و آنجا رو	*
*	هزار خوب نماید بهیش دانا یان	*
*	ز فر مهمکت کیقباد و کینخمر و	*

یکی را که عادت بود راستی خطائی کند در گذارند از او  
و گرنامور شد بقول دروغ دگر راست باور ندارند از او

### قطعه

الهی از ان خون کراز بهرنیکان نهادی نصیب من بی نوا کو  
اگر در بها مزد خواهی ندارم و گرنی بهامبد بخشن ما کو  
اگر از سگان توام استخوانی و گراز کسان توام مرجا کو

## قطعه

مایک عزت گرت همی خواهی از من این پند مشفقانه شنو  
 دل منه بر سرای عرصه فریب که فراوان گذشت از کی و کو  
 روز دولت مباحث غره از آنکه هست ترکیب دولت از لوت و دو  
 چون همای خجسته قانع باش نه جو کنبه خشک جان بدانه گمرد  
 در زمین قناعت افکن تخم تا مراد دل آدمی بدرد  
 با کنار آمد از بحار غم آنکه شد برون از میان جو کیخسرو  
 ایند از بهر به کزینسی گفت که فلان خیز از بهشت و برد  
 چون بود معده پر تفاوت نیست که ز گندم مراست یا از جو  
 تن جو پوشیده شده فرق بود نزد عاقل میان گدازه و نو  
 راه تسلیم گیر این یمین تا خلاصت دهد ز لیت و زکو  
 ردیف الیاء

- |   |                                |   |
|---|--------------------------------|---|
| * | گفتم دلا توئی که همه عمر بوده  | * |
| * | بر مطالب و مقاصد خود کاران شده | * |
| * | وامی تو بر تفحص اسرار کائنات   | * |
| * | بگذشته از مکان و بی لامکان شده | * |
| * | هنگام فکر گوهر مشهور خاطرت     | * |

\* چون ابر نوبهار جواهر نشان شده \*  
 \* گردون پاییز از تو اگر جست پرتومی \*  
 \* غالب بر ادب بقوت بخت جوان شده \*  
 \* هر جا که رای اندر تو بگشت آشکار \*  
 \* خورشید همچو ذره بسایه نهان شده \*  
 \* اکنون بگویی کز چه سبب تو میان خلق \*  
 \* هستی بسان لطف و کرم برگراشته \*  
 \* عقل از زیان دل نفسی زد برآستی \*  
 \* سرمایه حیات چو آب روان شده \*  
 \* گفت آن همه فضایل و آداب عالم و عالم \*  
 \* کم نیست بلکه بدیش ترک نیز ازان شده \*  
 \* لیکن چه شود مایه من نیست جز هنر \*  
 \* وان نیز عیب اکثر اهل جهان شده \*  
 \* دارم مضر حسی که به ترکیب هم کمرت \*  
 \* زد دل گرفته قوت ادب قوت جان شده \*  
 \* این یمن بماغر تضمین چشاندت \*  
 \* کان حسب حال ادست بگیتی عیان شده \*

\* بازار فضل کاسد و سرمایہ در تلف \*  
 \* نرخ متاع فاجر و سودش زیان شده \*  
 \* مارا پهنر متاع و خریدار عیب جوی \*  
 \* زمین است نام من .. بجهان بی نشان شده \*  
 قطعه

\* بگوشش هوش ره می منهی ندا در داد \*  
 \* ز حضرت احدی لا اله الا الله \*  
 \* که ای عزیز کسی را که خوار بست نصیب \*  
 \* حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه \*  
 \* بآب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد \*  
 \* کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه \*  
 قطعه

\* ده عادت بدست که رشم است عام را \*  
 \* کزومی شود روان و دل خالق کاسته \*  
 \* عرض جمال و لاف سخا و سلف بزه \*  
 \* مدح زبان خویش و تفاغر بخواسته \*  
 \* نخل سلام و خیر ریا و مگاس بجای \*  
 \*



مهمانی نبوت و تشریف خواسته

قطعه

پدر که رحمت حق برردان پیکش باد  
 ز من دریغ نمی داشت پند پایران  
 بوقت رفتن ازین غم سرای و غصه فریب  
 بسیج راه نمی کرد چست و مردانه  
 چه گفت گفت که جان پدر نصیحت من  
 اگر قبول کنی هست مرد فرزانه  
 تو باز سده نشینی فکر نشیمن تست  
 چرا چو کوف کنی آشیان بویران  
 مکن مقام دراین خانه ای عزیز پدر  
 گرت چو یوسف مصری شد است بهمنخانه  
 بریزاره دور سپهر آینه گون  
 چرا نهی سرهست بهجمن چون شانه  
 مباحش غره بهمهر سپهر دون زنهار  
 که بای دام کشید است برست دانه  
 بران طایفه که بستند طالان مرهم

\* سنگ تفرقه بشکست پرخ دیوانه \*  
 \* دران نفس که طریق حیات بسته شده \*  
 \* کثایت نباشد ز خویش و بیگانه \*  
 \* بس از تو این پیمین چون فسانه خواهد ماند \*  
 \* بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه \*

## قطعه

\* من این نگویمت ای روزگار سفسافه پرست \*  
 \* که تو با اهل هنر سرد می و شاهی ده \*  
 \* تویی و جو کنه کاوخی فتاده بر سر راه \*  
 \* ستان زهر که تو خواهی بهر که خواهی ده \*

## قطعه

دلایل پریشان بزرع مکن ز بهار صبور باش چو بینی نکوشود ناگاه  
 مجرمی صحبت دنیا که زان همی ترسم که همبجو صحبت سنگ و سبب شود ناگاه  
 بانسک صحبت آنگیز که نصیحت آن بساط خاک پر از گفتگو شود ناگاه  
 هنر طلب که هنرمند را سعادوت و سخت بروزگار من کنه باز تو شود ناگاه  
 هنر چو مشک بود آن کجا نهان ماند جنان ز لطفی او پر زبو شود ناگاه  
 بکنج عاقبت آرام تحسنت بپایانش مگر بکنج قناعت فرد شود ناگاه

## قطعه

\* با حریفان بر بساط دهر ای نیکو خصال \*  
 \* راستی کن پیشه بهم جو سرو اگر آزاد \*  
 \* گریه بکوشی در شرف ز آبا زیادت می شودی \*  
 \* از موالید سه تا چون بهترین افتاده \*  
 \* ده هزارت خصم اگر باشد چو اندر حصن صبر \*  
 \* خانه گیر می خوش نشین کان جمله ار اماده \*  
 \* تکیه کمتر کن با مال طویلی این زمین \*  
 \* جز بدین عمر قصیرش چون بنا بنهاد \*  
 \* در مصیبت ششدر حرص از نیفتی مهره وار \*  
 \* بند هر منصوبه را کارد فلک بکشاده \*

## قطعه

\* کنجی و همدی و کتابی و خورده \*  
 \* از بهر ذوق نفس ز تاج و سر برده \*  
 \* از بهر ستر عورت جامی و خرقه \*  
 \* از اطلس مذهب و شعر حریر به \*  
 \* از بهر دفع تشنگی از باده سفال \*

\* آب مباح سرد ز جام عصیر به \*  
 \* حلوا و مرغ و نره اگر نیست گو مباحش \*  
 \* صحت چو هست از همه نان فطیر به \*  
 \* وجه کفایت اگر بکف آید ز دهقنت \*  
 \* نزد خرد ز خدمت شاه و وزیر به \*

قطعه

\* نه هر صدف که فرو خورد قطره باران \*  
 \* درون او ز کجا گشت جای در وانه \*  
 \* صدف نباید و باران بحر و چندین گاه \*  
 \* هنوز نیست معین که در شود یا نه \*

قطعه

\* بهال حاجت مردم بر آور ای سر مرد \*  
 \* برو دراهم معدوده جوی با سکه \*  
 \* اگر تو راه ندانی منت نشان بدهم \*  
 \* بشوی دست ز کج خودی با سکه \*  
 \* یکی ز عرصه نسل و دویم ز حاجت حرص \*  
 \* یکی ازین دو گزین کن بناج و با سکه \*

\* دو اصل مؤثر اند انگهی نتيجه دهند \*  
 \* که کس نباشد و باشد دسیاه شان که \*  
 قطعه

\* مرا دو بال بگردار مرغ اگر بودی \*  
 \* کشاد می بجنایت طریق بسته شده \*  
 \* ولی چه سود که یک بال دارم و آن نیز \*  
 \* سنگ حادثه آزرده و شکسته شده \*  
 قطعه

\* هزار بار بپا ده اگر بکعبه رومی \*  
 \* که بر طریق توکل سپرده باشی راه \*  
 \* هزار سجده اگر هیچو بسجده اقصی \*  
 \* بدست رنج خود از خاک برکشی از راه \*  
 \* هزار اسیر سلمان متقی هر روز \*  
 \* بتیغ اگر بر بانی ز کافر بد خواه \*  
 \* هزار بزه نه در صد هزار گم سنه را \*  
 \* بکسب خویش گرایم کنی ز راه اله \*  
 \* ثواب این همه در جنب این کنه باد است \*

\* که از درون صاحب دلی بر آرمی آه \*

قطعه

جوایز مردان عالم را خدایا اگر برگمی نذر اند برگ شان ده  
بخیاالی که با برگ و نوایند صغی گردان و گرنه برگ شان ده

قطعه

ستمگرا فلکا کبحر و اجفا کارا نگویست که مرانج و تخت شاهی ده  
نومی و کنه رباط و یک دسر گردان ز هر که خواه سنان و هر که خواهی ده

قطعه

*	ای تو هر نقش که با خویش مصور کرده	*
*	نقش بند قدرش صورت دیگر کرده	*
*	دی تو در مدرسه از هر استاد طمع	*
*	در سها خوانده و دانسته و از بر کرده	*
*	گسی کرده قی از تو لذب داده غسل	*
*	در تنعم خورشیدی زان خوش در خورم کرده	*
*	کفن کرم بر آورده و پوشیده بنار	*
*	نام او بردیمین دیده شستر کرده	*
*	عقد های صدف آویخته از گردن و گوش	*

\* زان گهر ساخته مایه زیور کرده \*  
 \* به تمنای طمع چند برمی عمر بسر \*  
 \* هست روزی تو زین پیش مقدر کرده \*  
 \* با قضا ساز و بدان این قدر ای ابن یمین \*  
 \* که نیایی به همان هیچ منجبر کرده \*

قطعه

\* میدهد گمردون بهر نامستحقى بهر ها \*  
 \* زانکه دریا پرورش داده و کان اندوخته \*  
 \* روز و شب ناهل را با سیم و زر داده چو شمع \*  
 \* زین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته \*  
 \* دهد قواد را با تاج می دارد نگاه \*  
 \* باز را همواره پا در بند و چشمان دوخته \*  
 \* عیش آخرین نه بس ابن یمین کرد و راسعت \*  
 \* با زلال شهر خود در تاب حرمان سوخته \*  
 \* صبر کن با عیب گمردون باز می ایدل زانکه او \*  
 \* با هر مندان بود با قصد جان آموخته \*

## قطعه

\* شرف دولت و دین زبده اصحاب کرم \*  
 \* ای بذانت هنر و فضل تو لا کرده \*  
 \* چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ از و \*  
 \* سطح کافور پر از عنبر سدا کرده \*  
 \* دمی زیاران که جو بختند مقیم در تو \*  
 \* بتولامی تو از یغیر تبرا کرده \*  
 \* طرف یاری ورقی چند به من داد از ان \*  
 \* رای عالیت اشارت بسومی ما کرده \*  
 \* که ز اشعار دمی این چند ورق بیضارا \*  
 \* دارم امید بتو مایه سودا کرده \*  
 \* کردم اثبات بفرمان تو ایات بر او \*  
 \* ز آنچه زمین بیشترک داشتیم الشاکره \*  
 \* ردیف الباء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پیر گفت با سرمی  
 بشنو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق چون شکرمی  
 که ترا ناگه از بدست افتد از قضای زمانه سیم و زری



هم بخور هم بدوستان بخوران از نهال سعادت نمری  
 حیغمه آید که حاصل همه عمر بگذاری و می برد دگر می

قطعه

حاصلد اسگال را گفتم که چرا انقص دوستان خواهی  
 آفتاب سعادتت هر کس که نباید زوال آن خواهی  
 چه کنی این جهان فانی را کش بصد آرزوی جان خواهی  
 من ز بهر حیات نام خواهم نوحیات از برای نام خواهی

قطعه

*	ایدل مصیبتی کنم ارزان که بشنوی	*
*	نابره آب کشت به تنها نه بدرومی	*
*	ز نهار در نهان نه کنی ان معامله	*
*	کاینگه که آتش کارا شود زو خجیل شوی	*
*	ای پیک بنی جسته نسیم سحر لسی	*
*	لطفی کن ار برای من خسته روی	*
*	بگذر بدان جناب که از لطف ساختش	*
*	یابی نشان خلد چو در وی قدم نهی	*
*	یعنی جناب حضرت شاهای که می نهد	*

شیر فلک ز هیبت او سر بردی  
 فرزند تاج دولت دین اهل فضل را  
 دوران اوست موسم آسایش و بهی  
 اول.. بوس خاک درش انگه این سخن  
 برگوی و بگذر از سر آنجا ز کوهی  
 گمر با وجود خود تو کان گوهر مراد  
 بر آسمان یغمر تو جوید ز اباهی  
 اردر لاشه شک طالب دهنه میکند  
 و آماش بار می نشاند ز فر بهی  
 اکنون ز روزگار بر آشوب فتنه گشت  
 آفاق شد ز مردمی دزد مردمی تهی  
 مردمی.. سان رستم دستان تو میکنی  
 داد کرم چو حاتم طائی ایسی دهی  
 چون در زمانه اهل هنر با خبر توئی  
 بادا ز حال این یسین نیز آگهی  
 تا خرگه سپهر منور بود ماه  
 بادت معاشرت همه با ماه خرگهی

## قطعه

:

\* شبی با فلک گفتم از روی حیرت \*  
 \* که ای سر بسر کار تو بیوفائی \*  
 \* بسی داغ غم می نهی بر دل من \*  
 \* که از دوستانم جدائی نمائی \*  
 \* جوانی بگو دارم از تو سوالی \*  
 \* که یابد دل از قید این غم رهایی \*  
 \* چه بدتر ز اندوه مرگ آدمی را \*  
 \* بگفتا جدائی جدائی جدائی \*

## قطعه

\* اگر چه ابر بلای سپهر ز بگاری \*  
 \* فشانند بر گل زردم سرشک گلزاری \*  
 \* هنوز همت من سر بدان فرو نارد \*  
 \* کز و برم هر کس قصه ستیگاری \*  
 \* دلائل صحت این بیمین بجان به پذیر \*  
 \* مباحث فارغ و غافل و محی زولداری \*  
 \* چو زلف ماه رخاں با همه پریشانی \*

- \* که ناچو عقل شای شہرہ در نکوکاری \*
- \* که عالمی بر دانا بدان نمی ارزد \*
- \* که بہر آن دل آزرده نیاز آری \*

قطعه

عزیری مرا گفت برگرد چہ حال است کہ تنہا بسری بری روزگاری  
 نہ روزت بمجلس در اید چراغی نہ شب در شبہ تان بود غمگساری  
 بدو گفتم ای نازنین یار مشفق ازین غم نہ بردل خویش باری  
 مصاحب نباید مگر بہر راحت جو زو رنج بینی نیاید بکاری  
 گرفتہ گل و ماں سر نہ اہل عالم ز من بشنو اوصاف این ہر دو باری  
 مجرب شد است اینکہ باشد انجام ز گل زخم خاری و از ماں خمار می  
 مرا سایہ ہمسایہ خود تمام است کمز و در جہان ناگزیر است باری  
 کہ از من بشادی و غم بر نگردہ تخمیزد میان من و او خبار می  
 جہان را کسی گر بغربال پیسزد بسر نیاید چو او راز داری  
 چو این زمین و ق این حال دانست گرفت از میان ظالمین کنار می

قطعه

- \* چو روزگار بکام تو گشت و دولت یار \*
- \* بکوش تا دل آزرده بدست آری \*

\* مباحث یک نفس از کار نوشتن غافل \*  
 \* مگر که فرصت ارکان ز دست نگذارم \*  
 \* کمر آنکسی که ز توجست یارئی امروز \*  
 \* روا بود که تو فردا طالب کنی یاری \*

قطعه

بوالفضولی مرا بگنجی دید همچو جنی نهان زهر انسی  
 گفتم دانه ملول میگردی گفتیم آرمی ز چو تو نابجسی  
 قطعه

\* سالها بود که تا در پی آن بود دلم \*  
 \* که بیشتر شوم صحبت جانان نفسی \*  
 \* دست در زلف بکارم زده در خوش چمنی \*  
 \* که دران راه نیاید بحر از باد کسی \*  
 \* اتفاقا پس از ایام فراق و غم به بحر \*  
 \* یافتیم بر سر زلفین بستی دسترسی \*  
 \* چون درین حالت خوش بودم و فارغ ز جهان \*  
 \* که نه خوف ملکی بود و نه بید عسسی \*  
 \* از فضایی فلک دون و ز بخت بدمن \*

به علی الرغم برآمد ز زمین خرگوسی  
قطعه

\* هر چه می بخششی بکس آنرا جزا از دی مجوی  
\* آنچه میگوی 'مکن و آنرا که کردی و انگو می  
\* گم بدین صورت توانی بود ای این یمین  
\* همت کو فرق فرق را بزمی پیوی  
قطعه

\* کاشکی با این همه محنت که من دارم زغم  
\* روزگار آخر نکردی با من این بد گوهری  
\* محنت دوران ورنه خوری و دردنی کسی  
\* فرقت احباب و تنهایی و غربت بر سر می  
\* این همه بر من ز جور دور چرخ جنبه می است  
\* ای مسلمانان فغان از دور چرخ جنبه می  
\* در شکایت نامه های دهر می کردم نظر  
\* لایق حال من آمد این دوبیت انوری  
\* کاسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار  
\* وقت شادی باد رانی کاه انده لنگری

\* گهر بخندم کان همه عمر بست گزید ز هر فند \*  
 \* دور بگرییم کان همه دور بست گزید خون گرمی \*  
 قطعه

\* خون میخورد چو تیغ در این دور هر که او \*  
 \* میگرد و یک زبان بود از پاک گوهری \*  
 \* مانند ستاره هر که دور ویست صد زبان \*  
 \* بر فرق خویش بجای نهندش ز سردی \*  
 قطعه

\* هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای \*  
 \* همجو تیغش نه گریزد ز نثار قدمی \*  
 \* ادب آنست که گز تیغ نهندش بر سر \*  
 \* بایدش داشت زبان گوش زهر پایش کمی \*  
 \* ناگهان کارش اگر هیچ نظامی گیرد \*  
 \* کوش و غره که ناگه بکشندش بدی \*  
 قطعه

\* بزرگوار و زیر نصیحتی بشنو \*  
 \* زبده که ترا هست مشفق جانی \*

\* یقین شانس که تونیستی بشغلی ادنی \*  
 \* زهر که هست بگیتی زانی و جانی \*  
 \* کسی بنزد تو گر حاجتی کند عرضه \*  
 \* برآر حاجت او را چنانکه میدانی \*  
 \* مکن بشغلِ تعلل که وقت معزولی \*  
 \* کسی از تو یاد نیارد هیچ نادانی \*  
 قطعه

\* تا خرد بهره دولت بودت یار مکن \*  
 \* هیچ کاری که از ان غیر تو یابد ضرری \*  
 \* ز آنکه نیک و بد ایام نماند همه عمر \*  
 \* وز تو مانده زیدی در همه عالم ترمی \*  
 \* بر تو اندک مشم خوار که بسیار شود \*  
 \* هست سرمایه اوراق جهان از شرمی \*  
 \* درد سر کم ده و کم کش ز بی کار جهان \*  
 \* که نبرد کاهی نزد خرد درد سمری \*  
 \* در جهان قطع نظر کن بروای ابن یسین \*  
 \* تا نباشد یخمان همچو تو صاحب نظرمی \*



## قطعه

با من پدر که با پدر ار نور مرقدش گفتا شنیده که به خوش گفت عاقلی  
هر گه که از حوادث گردون دون ترا پیش آیدت ز یک وید کار مشه کلی  
یا در پناه همت صابردلی گریز یا التماس نامی باقبال مقبلی

## قطعه

منت خدایرا که در این پایه بلند از هیچ سرفاه نه کشیدیم منتی  
گر بود دولتی بتواضع گذشته شد و بود قدرتی نه نمودیم قدرتی  
هرگز نبود حرص بدینا و ملک و مال ما نیم همتی و عزیزان صحتی

## قطعه

چون رسد روزی بوقت خویشتن زحمت جستن چرا بر خود نهی  
بی اجل چون کس نخواهد مرد نیز پس چرا تن عجز و سستی میدهی  
قسم مقسوم است لا ترحل له موت معلوم است لا تعجل به

## قطعه

\* کمرستم میرسد از غیر ترا باک دار \*  
\* که مرا تخرم او فناد داین کار بسی \*  
\* او بماند ابد ظالم و تو مظلومش \*  
\* که بدو نیک بیک حال ندید است کسی \*

- \* چون بدو نیک سرانجام فنا خواهد یافت \*
- \* جز نکوئی مکن از هست ترا دسترسی \*
- قطعه

ز آنش صحبت خردمندان هر کرا پختگی نشد روزی  
تا ابد خام طبع خواهد بود کز نبات جهنمش موزی

قطعه

ز محاموق کاری کشایش نگیرد دل اندر خدا بند اگر کار خواهی  
بد کرد حرمت بایسد هر در به فخر می بود گزندی عار خواهی  
جناب امیر و وزیران ندرزد که از حاجب بارشان بار خواهی  
ز ناجنس بگذر اگر آفتاب است ترا سایه تو پس از یار خواهی  
بوحشت بسر بر که راحت برانست اگر گلشن عیش بیخار خواهی  
چو هرگز درین دایره بامی میفشار به سرگشتگی همجو بر کار خواهی  
کزین خلق امید مهرانجنان است که آجیبات از لب مار خواهی

قطعه

- \* همی بغفلت ایدل نادان گذاشتی \*
- \* بر عقل خود و مادیات شیطان گماشتی \*
- \* مغرور خود میباش که من فرض کردمست \*

\* ایوان قصر خویش بکیوان فراشتی \*  
 \* آخر نه روز کی دوسه چون بگذرد برین \*  
 \* رفتی و جای خویش بکیوان گذاشتی \*  
 \* در کشت زار آخرت اندر حیات خویش \*  
 \* تخمسی که حاصلی بودت زان نکاشتی \*  
 \* آنها که جنگ را بگلاند جمد کن \*  
 \* تا باز گردی از در ایشان باشتی \*  
 \* احوال عمر چون گذرانست پس چرا \*  
 \* احوال رزگار خود آهان نداشتی \*  
 \* گشتی بسان ابن یسین فارغ از جهان \*  
 \* بر لوح خود چون آیت حرمان گماشتی \*

### قطعه

ای خردمند اگر همی خواهی که شوی شهره در نکو کاری  
 جمد کن تا غلام و خدمتکار بیش از انباء جنس خود داری  
 زانکه روزی یک یک ایزد میبهد در کمی و بسیاری  
 نان ز دیوان چیشان محمد است و تو مشغول آدم و هاری  
 میدانند بنان و جامه خویش در مهمات نیک و بد کاری

## قطعه

\* ای بسایار که دارد ز پیری کار جهان \*  
 \* هر که دارد خردی بنده ندارد یاری \*  
 \* چو نصیحت گر من دید که رسته از \*  
 \* من نه آنم که بدم گرم کنم بازاری \*  
 \* گفت ازین بهرک آخر غم کاری مینخورد \*  
 \* گفتم الحق به توان گفت نکو غم خواری \*  
 \* زان شد آشفته چنین تا نبود این پیرین \*  
 \* بهیچو اهل خردش بهر جهان تباری \*  
 \* چه کردیم بسی تا دوسه روزی ز حیات \*  
 \* دم بر آریم بکام دل خود با یاری \*  
 \* عمر شد در سر این آرزوی دست نداد \*  
 \* آنکه آید بکفم تازه گللی بی خاری \*  
 \* من نهی دستم و آزاده چو سردازی ان \*  
 \* نهد سر و صفت شاخ اسپدم با دمی \*

## قطعه

\* ای برادر بشو از من تا توانی زن مخواه \*

\* گر همی خواهد دلت کز زندگانی بر خورمی \*  
 \* صبر کردن مرد را بر بی زنی آسان تر است \*  
 \* زانکه بر تکایف زن باید نمودن صابری \*  
 \* اگر چه نزدیک است سنت لیک گرداری خود \*  
 \* اندرین ره فرض کن کز دین عیسی برتری \*  
 \* و در دین دارمی تردد حال عیسی را باین \*  
 \* چون ز زن بگذشت بر شد طارم بنام و فری \*  
 \* قطعه

\* ایام ترا که کسی خوردن است و خفتن کار \*  
 \* نه فر که زو بنامی گم ز من همی شنوی \*  
 \* که خردان خورشنی خویش کو معطل نیست \*  
 \* که بار خواهد خود میکشد به پشت قومی \*  
 \* ترا بخواجه فراموش و کار نه بجز آنکه \*  
 \* گمی بمطبخ و گاهی بطشت خانه روی \*  
 \* بسجده از نزدی سالها غمت نبود \*  
 \* بطشت خانه توانی که دهمم گم روی \*

---

## قطعه

گر تمنع ترا ز نقره و زر اینقدر بس که فایض آنی  
 یک سخن بی‌مرض زمین بشنو غم خود خور که سخت نادانی  
 چه نهی سیم و زرد شواری تا بدو دیگری باستانی  
 گر مراد از زرت وجود زرت خود گرفتیم که سر بر کانی  
 چو ز گنج خود نصیبی نیست تو مر آن گنج را نگهبانی  
 بشو این نکته را ز این بهین که ترا هست شفیق جانی  
 سیم آن به که ز غم دشمن را در ره دوستان بر افشانی  
 شمع جمع انگهی تواند شد کا گنجی سیم در بر شانی  
 مال تو داد دشمنت بدهد گر تو زو داد دستستانی

## قطعه

*	یکی بر سب ز اخلاطون بگاه نزع کامی دانا	*
*	کجا دفنت کنم روزی که روی از خلق بر تانی	*
*	بر آورد از جگر آهی حکیم زنده دل و انگه	*
*	بگفتش دفن کن مرا که خواهی گر مرا مانی	*
*	گر از خود آگهی بانی بکوی نیستی در شو	*
*	که تو در عالم هستی نه پنداری نه در خوانی	*

## قطعه

- \* این بزرگان که بنو خاستگی مشهور اند \*
- \* نیست در طینت ایشان ز کرم جز نای \*
- \* چون بداند که انعام طمع شد ز مثل \*
- \* نتوان داشت از ایشان طمع انعامی \*
- \* هر کسی را که تو اشش مهتر قومی دانی \*
- \* بر سر دانه کشیده است بدستان نامی \*
- \* وی یکی گفت که ای ابن یسین تا کی ازین \*
- \* عمر کردن تدبیر و وجه معاش از و امی \*
- \* عرض کن حال دل سوخته پیش همه شان \*
- \* گفتم این هوش می نبرد از خامی \*

## قطعه

کریم نام جوی انرا توان گفت که چون از نیستی آمد بهستی  
گرویی را که با او بوده باشند مصاحب در زمان تدرستی  
بندشان همه در مال و در راه باطع خود راندشان پستی

## قطعه

هر چه روزی تست کس نخورد روزی دیگران تو هم نخوری

چون قلم در ازل چنین رفتست . بهر روزی به آنکه غم تحوری

قطعه

ما گفتند جمعی مهر بانان چو دیدم ز غم در اضطرابی  
که خوش میبایس کرد دران کردون عمارت باز یابد هر خرابی  
کشیدم از جگر آهی و گفتم بدان روشن دلان نیکو جوانی  
چه سود آنکه که ماهی مرده باشد که باز آید یحیی رفته آبی

قطعه

ز نهار دمی گزان گزیر است در خاطر عاطرت نیاری  
کی بر خورد از حیات آنکس که شهره شود بغمگساری

قطعه

*	ز بهر خوشدلی خویش دون دنیا را	*
*	نگاه کن که به گفت از طریق استاد می	*
*	نسب چه میطلبی صورت تو بس باشد	*
*	دلیل آنکه بدانند آدمی زادی	*
*	به بین ترا که چه دارم می بین که اصلت چیست	*
*	بنقد عمر نگه کن به بین به افتادی	*
*	فریب او شنود ز آنکه از پلام الناس	*



\* نباید آنچه کرمان کنند آدادمی \*  
قطعه

\* در قصه شنیدیم ازین پیش بزرگی \*  
\* یک بدره زر داد یک بیت فلانی \*  
\* ماهم بطمع پیش بزرگان زمانه \*  
\* بستیم ربانی و کشادیم ربانی \*  
\* برویم کسی رنج و نشد حاصل اینکار \*  
\* جز خوردن خونی و بجز کردن جانی \*  
\* گم تربیت اینست بسی اهل سخن را \*  
\* دل تافته گردد چو پی ننی و جانی \*  
\* عنقا و رم هر دو یکی اند کزیشان \*  
\* جز نام نیانند به تحقیق نشانی \*  
\* با اهل هنر قصه همینست که گفتیم \*  
\* آن تا نغز داشتند یقین را بگمانی \*  
قطعه

\* برای نعمت دنیا مکش مذلت خلق \*  
\* که نر اهل خوزین سبب غری باشی \*

\* ز خون دیده غزا گمرکنی ازان خوشتر \*  
 \* که زیر منت احسان ناکی باشی \*  
 قطعه

من و نفس عزیز و فقر و فاقه نمیدنخواهم غنی گشتن بخوارمی  
 بود در دادم جان آب خوشتر ازان کمر خوشک باید جست یاری  
 گرسنه گریه میرد باز ازان به که چغند او را کند سیر از شکاری  
 قطعه

تا توانی ضمان مشوکس را کاوش بر دهد پشیمانی  
 اوسط او ملامت خلقت و آخر اندر غرامتیش مانی  
 قطعه

\* بگوشش هوشش من آمد دمام آذامی \*  
 \* که هست طایر جانرا هواء پروازی \*  
 \* بای نشین او شاخسار سدره سزد \*  
 \* چه میکند نفس اندر و نه دسازمی \*  
 \* بعلم و عقل اگر پرویش کنی جانرا \*  
 \* ز سر غیب نماند برو نهان رازی \*  
 \* مجردی جو سبجا کجا که از سحر وقت \*

\*      بهر نفس که برارد نماید اعجازی      \*  
 \*      غذای طوطی جاتو شکری خورد است      \*  
 \*      عزیز دارم او را که ارزد اعزازی      \*  
 \*      بود ز نفس گرشن آرزوی نفس دهی      \*  
 \*      کسی بطعمه نداد ارزنی بت‌هباری      \*  
 \*      بنزد این یسین گمر جو مار خاک خوری      \*  
 \*      بر است از آنکه همیشه مسخر آرمی      \*

### قطعه

\*      ای دل ار داری هوای سرد می پاشنده باش      \*  
 \*      بر همان ابر از چه سرور شد ارین پاشندگی      \*  
 \*      برزبردستان چو خوشه سبز گشت از آرزوست      \*  
 \*      پیشه کن بر زیر دستان دانه افکنده گی      \*  
 \*      گمر زسوز تشنگی جانیت باب خواهد رسید      \*  
 \*      از خضر می پذیر منت بهر آب زندگی      \*  
 \*      دانه را بگذار و راستی زدام چار سر      \*  
 \*      کار زومی افکنده ازاده را در بندگی      \*  
 \*      گمر ز دیوان فضا مجمرا نباشد رزق تو      \*

\* سببی بیجاصل بود از هر درمی چون بندگی \*  
قطعه

\* سبوت آزا دگی از سفایگان هر گز مجموعی \*  
\* کی بود چون سرو سوسن هر کجا خار و خسی \*  
\* آبروی اند آتش شهوت جزا دیزد بخاک \*  
\* ار هوا چون بگدرمی زان پس صفایابی بسی \*  
\* شود ریاء چشم خود خوردن بر این بیمین \*  
\* به که باید خورد سبکبای رخ هر ناکی \*  
قطعه

کسی که سفاهه دانا می خلیق بوده بود اگر بماند امروز مادتا ماهی  
چنان بود که کدهم بر چنار شود ولیک ناید ازو مسند شهنشاهی  
مریز آبرخ از بهر نان توای درویش که خاک بر سر این خواجگان ناگاہی  
برو مالک قناعت در او فارغ باش ز کردگار چون خوا د آنچه مینخواهی

قطعه

\* هر که در مجلس اصحاب کند بر بوئی \*  
\* هست در قافله اهل خرد زنگ ز دای \*  
\* کم سخن باش بهر حال که خاموش بود \*

\* هر که هدم شود ادرا خود راه نمایی \*  
 \* هیچ دانی ز بهر موشی ز خضر دور افتاد \*  
 \* از سخن گفتن بیوقت نه سوالی و بجای \*  
 \* کم سخن گوی که بلبلان ز سخن محبوس است \*  
 \* کم طمع باش که بخشنده ملکست همای \*  
 \* هر که او را بود این قاعده چون این یسین \*  
 \* فارغ است از سرواز سعادت هر شاه و گدای \*

### قطعه

هرگز این آسمان سرگردان بر آدم نمیکند دوری  
 هر سعادت که جست این یسین روزی من فکند با طوری  
 و آن شقاوت که بود طالب غیر منتشر رخ نمود از نوری  
 بار بار بوده ام درین فکر که چرا میکند چنین خواری  
 عفا گشتا سال از جورش که به از دل همی مسکنه غوری  
 زانکه کردند اهل تمیزی هر دمی شفا نیت و ردی

### قطعه

\* ای سهر بیوفا بر من جفا تا کی کنی \*  
 \* برگروه با وفا آخر جفا تا کی کنی \*

چشم مارا از غبار آستان سفله گان  
 تا به مدت سرمد ساز توپها تا کی کنی  
 گر شدم بیگانه از من دست از کارم مدار  
 هر زمانم باغم خود آشنا تا کی کنی  
 هر کجا عیسی دمی بار خری بر جان ادست  
 شرم بادت ای سپهر این شیوه تا کی کنی  
 عالمان بیگانه از ظالمان از رده اند  
 ابن ماجم را عدوی مرتضی تا کی کنی  
 بر سر بازار مابعضی بضاعت چون سیر  
 گوهر فضل و هنر را بی بهان تا کی کنی  
 جز کدورت بر تخت بزد هیچت ای ابن بهمن  
 از کدورت وقت خود را بی صفات تا کی کنی

قطعه

زر بسیار چه حاجت که کنی صرف بر آنکه  
 خا نقای زگنج و سنگ بعیوق بری  
 زر که مرخشت و گالت خرج شود ساده دلا  
 شرم دار از خود خود که ز غییرش می

\* سفره گردان کن اگر نام نیکو میطابی \*

\* که بدین نام ز اعیان جهان بر گذری \*

قطعه

الهی زبان مرا در سخن روان دار پیوسته در راستی  
 بمنی ییار ای چون را دلم بر نیکو ترین صورت آراستی  
 یکدم مسوزان سببی سرور که قدس بجلی رو را راستی  
 نگه دار اعمال ما را از آن که باشد دران گنج کم کاستی  
 چنان دار این بسین را ازو نباید بجز آنچه تو خواستی

قطعه

\* ز قطع راه دراز امل غنی نشومی \*

\* بر آستان قناعت مگر مقام کنی \*

\* یکی دو گاو بدست آوری و مرزعه \*

\* یکی امیر و دگر را وزیر نام کنی \*

\* اگر کخاف معاش نه بگذرد زمین نیز \*

\* دوی و نان جوی از جهود دام کنی \*

\* هزار بار نگو تر بنزد این یسین \*

\* کمر بهندی و بر چون خودی سلام کنی \*

## قطعه

در پشت کتاب تو نوشتم این قطعه ز بهر یادگاری  
شاید که بدین بهانه روزی در وی نگری و یاد آری

## قطعه

کرده ام صد هزار بار ترا این نصحت من از سرپاری  
که مگو مدح غیر من هیچ کسی آشنائی برسم دلدار می  
زده ام بارها و در کارم بوسه بردم و بابت از یاری  
میںخوری انجنانکه می باید غم مارا تو از وفا دار می

## قطعه

چه خوش بودی ایدل درین دیرثانی که کس را بکس آشنائی نه بودی  
دگر زانکه بودی بیاران مردم فلک را سربانی و قائمی نه بودی  
خوش است آشنائی بهم اهل دل را چه بودی که رسم جدائی نه بودی

## قطعه

بده مرا و فقیران با طعنه مانده اند مراد ما که تو از حضرت خداداری  
امید خلق روا کن بمکرمت که تو نیز مقرر است که با خود امید داری

## قطعه

بضرب تیغ جهان گیر دلقه کشامی \*



\* جهان من شد چون منجر رامی \*  
 \* بسی قلاع کشودم بیک نمون دست \*  
 \* بسی نپاه شکستم بیک فشردن پامی \*  
 \* چو مرگ تاخن آورد مایع سود نداشت \*  
 \* بقا بقای خداست ملک ملک خدای \*

## قطعه

\* خون میخورد نه چرخ درین دور هر که او \*  
 \* یک رومی و یک زبان بود از پاک گوهری \*  
 \* هر کس که همجو شانه دور بست و صد زبان \*  
 \* بر فرق خویش جامی دهندش بسر و رمی \*

## قطعه

\* دو جبر شویو عاشق کش است خوبانرا \*  
 \* ز من شنو بحقیقت اگر نمیدانی \*  
 \* یکی بنغمه جادو نگاه در دیده \*  
 \* دویم بخنده شیرین سلام پندبانی \*

## قطعه

\* بر پشت خرمی گمر به نهی چند کنایی \*

\* ادرا نتوان گفت که هست اهل معانی \*  
 \* از ضعف به پیروی نه توانی که کنی کار \*  
 \* ای دوست غنیمت شمر ایام جوانی \*  
 \* از مرگ بازیش بکن ترک فضولی \*  
 \* میکوش که ایمان ز شیطاین برهانی \*  
 \* در پیش دو چشمست ترا قبر به پیشی \*  
 \* هر روز دگر خانه عمارت چه کنانی \*  
 \* در دیش که او یافته از قصه سودای \*  
 \* هرگز نماند بجودی ملک کیانی \*  
 \* عمارت همه جهان است تا بکنی تو \*  
 \* بر بند زبان کار بکن گم توانی \*  
 \* بر این بسین گم کنی ای بخت کلاهی \*  
 \* فکرمی به ازین میکن اگر تا بتوانی \*  
 قطعه

اگر دولت بدانی و بختست سر من بر کلاه چرخ سودمی  
 ولیکن میدود تا در زمانه کجا یابد خر ناقص و جودی  
 الا ای دولت فردوست یارب چه بودی حال تو گم خر نه بودی

ز فرحنت این همه آن به که مردم نرنجد از چنین کور و کبودی

قطعه

بسم یار اندر جهانند گریه بدانی یکی جانی و نانی و زبانی  
بنانی نان ده و از در برانش تواضع کن بهاران زبانی  
دلی یاران جانی را بدست آر بجانی جان بده گرمی توانی

قطعه

یک شبی با پدر همی گفتم که تو ما را بنار پدر دمی  
خود چه بود این که آخر ادقات هر چه آن را که خواستی کردم  
گفت با من پدر که امی فرزند چون مرا در سخن در آوردی  
چند باشی دیگر بنار پدر پدر خویش باش اگر مردی

قطعه

دست چون در دامن تیر کنی وز بی قوت لقمه برداری  
در ز خون جگر بشوکه مرده بر رخ آیات فقر بنگاری  
وز پنی کام اگر چه بر سر تیغ زیر بی پای برهنه بسیاری  
نزد ابن یمن ستوده پرست زانکه صاحب سفله گان آرمی

قطعه

ز مصیبت عشق از خود یار تست مشو هوشیار از توانی دمی

مده یک زمان وقت خود را از دست دمی بیش عاقل به از عالمی  
قطعه

هر چه در دولت تو ساخته اند و آنچه با کس کنی زیناومی  
نزد اهل کرم نه معذومی گمرازان کرده هیچ والومی  
قطعه

چهار چیز بکار دگر بود محتاج . لایم اگر امر تو مستمع باشی  
خود بتحریر خویشی بدوستی کردن نصب . ببحر خصب سروای بزد پاشی  
قطعه

تفاخر بعلامت مر مرا شاید که از مال فخر آوری  
به مال وحشم گر چو قارون شوی و گردد جهان گیری اسکندری  
چو دانش نداری تو باین همه بنزدیک دانا ز فر کمتری  
قطعه

هرگز کرا کند که ز بهر دوزخ عمر مغرور جاه و نعمت دنیا شود کسی  
یا از برای یک شکم نان نیم سیر گردد رهین منت انعام هر کسی  
آزاد باش و فارغ وقایع ز بهر آنکه دل در خدای بند و مجو آرزو پس  
قطعه

بگفت حامد بدگوی بی تفحص درخ دروغ باشد اگر دوستان برنجانی

کهن تهوور و درکار را صبور می کن که از تهوور خیزد همه پشیمانی  
 یک زمان. توان مدبر از دل آزد و ولی بدست نیاید دلی با آهانی  
 قطعه

مردی در نهاد کس مطلب فرمی در نهاد وقت مجبومی  
 با بلا دو ساز و تن در ده گز سلامت نه زنگ ماند نه بومی  
 قطعه

چهار چیز است آئین مردم هندی کمر دم هندی نیست زین چهار برمی  
 یکی صفحوت و همت چو دستگاه بود بتازه روی آنرا بخششی و بخوری  
 دو دیگر آنکه دل دوستان نیاز می که دوست آینه باشد اندر و نگری  
 سه دیگر آنکه کسی کو بجای تو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه او نهی  
 چهارم آنکه ز بانرا بوقت گفتن بد نگاه دار که تا وقت عذر غم نخوری  
 تمام شد



## احوال مصنف

حرفی چند در احوال مصنف این نظم پر پند نمود مند و پدر

بزرگوار مصنف عالی تبار منقول از تذکره دولت شاهى •

ذکر ملک الکلام امیر یمین

طغرائی فریومدی رح

بؤستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین نمره  
 دوست مردی اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک  
 است و در زگار سلطان محمد خدا بنده در قصبه فریومد اسباب و اسلک  
 خرید و متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین قریه فریومد است  
 و صاحب سعید خواجه عماد الدین محمد فریومدی که روزگار سلطان ابو  
 سعید سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه مکشتم بوده امیر  
 یمین الدین را تفضیل احترام و نگاهداشت کلی کرد و میان یمین الدین  
 و یسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گوینده و بعضی  
 از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود  
 و ظاهر امکبیره است امیر یمین الدینی یا امیر محمود نوشته \* رباعی  
 دارم ز عتاب فلک بو قلهون • وز گردش روزگار اخس پرور دون  
 چشمی چون کنگره صراحی همه اشک \* جانم چو میدانه پیاله همه خون  
 ابن یمین در جواب پدر میگوید \* رباعی \*  
 دارم ز جفا فلک آینه گون \* پر آه دای که سنگ از گردن خون  
 رنجمی بهزار غم بشب می آرم \* تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکتب نظم و نشر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از رزم  
 بخراسان نوشته و جواب ابن یمین الدین پدر را شهرته دارد و این تذکره  
 تکمیل آن نیارد \* وفات امیر یمین الدین در شهر همدان در ماه اربع و عشرين و  
 سبعماية [ ۷۲۳ ] بوده و در فصبه فریومد مدفونست و احفاد و عقب  
 او دران ولایت الیوم متوطن اند اما وزیر خیر خواجه علاء الدین محمد  
 اباعن جد از همدانید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان دزبر  
 باستقلال و امور خراسان سالها منوط او بوده و در فصبه فریومد شهر ستانرا  
 او بنا کرده و عمارت عالیهست و در مشهد مقدسه رصوه ایوان و مزارع و  
 عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور  
 خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سر بدالان برو خروج کردند و  
 در شهر سنده [ ۷۳۷ ] صبح و ثلاثین و سبعماية از سر بدالان هزیمت  
 کرد و لشکر سر بدالانرا نواحی کوهسار استادا باد بقتل رسانیدند \*

### ذکر مفخر المتأخرین امیر محمد ابن یمین الدین

وهو محمد بن یمین الدین الفریمودی

\* چنان بود پدر و کس چنین بود فرزند \*

\* چنان بود عرضی کس چنین بود پیوند \*

الحق امیر محمود از مضمتی عهد خود بوده و اخلاق حمیده و سیرت  
 پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دایم پذیر دارد از دهقنت نان حاصل  
 کردی و فضلا را و فقرا را ضیامت کردی و ادب را از حرمتی زیاده  
 از وصف میدانسته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند  
 بتخصیص معطعات او را که در مجلس سلاطین و حکام و صدور وزرا  
 قدری و قیمتی دارد \*

ہمد	نظام الدین صاحب - تاجر
ناظر	نادر حسین صاحب - امین
نواب	وزیر علی خان صاحب - زمیندار
منشی	وحید الدین خان عرف دلمیر خان صاحب
مولوی	یاور علی صاحب
مولوی	بوصف حسین شہد صاحب
میرزا	ہدایت افزا عرف میرزا الہی بخش صاحب عالم بہادر







